

سماکر عارف افغان
شماره ۱۵۱۶۱۷
شماره ۱۵۱۶۱۷

کتابخانه
پنلش شورای
انلاسی
۱۸۱۷



۱۸۱۲۵
۲۰۹۲۹-

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب مطبوع المکتوب

مؤلف محمد سعید بن محمد صادق

مترجم

شماره ثبت کتاب ۲۰۹۲۹

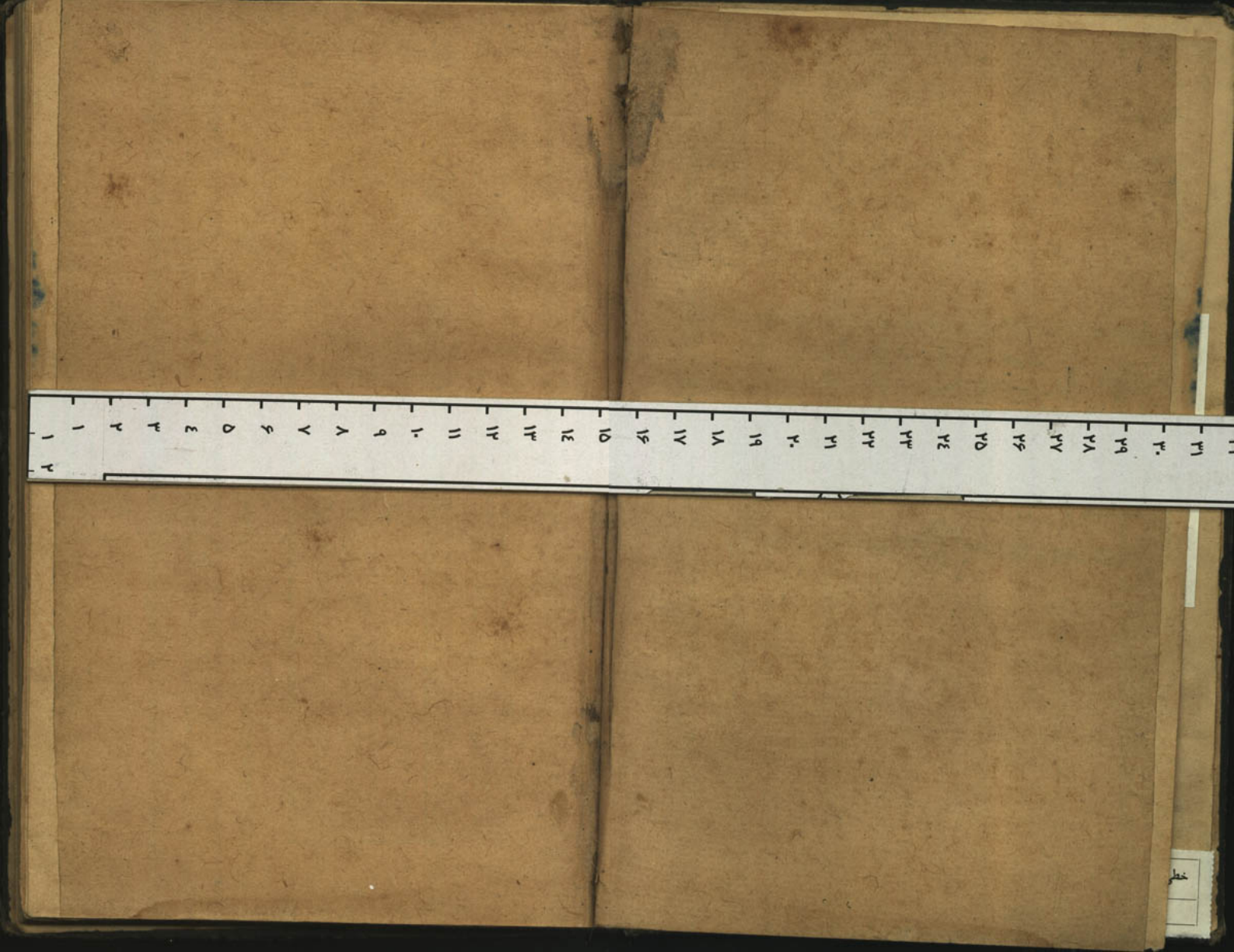
شماره قفسه ۱۸۱۲۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

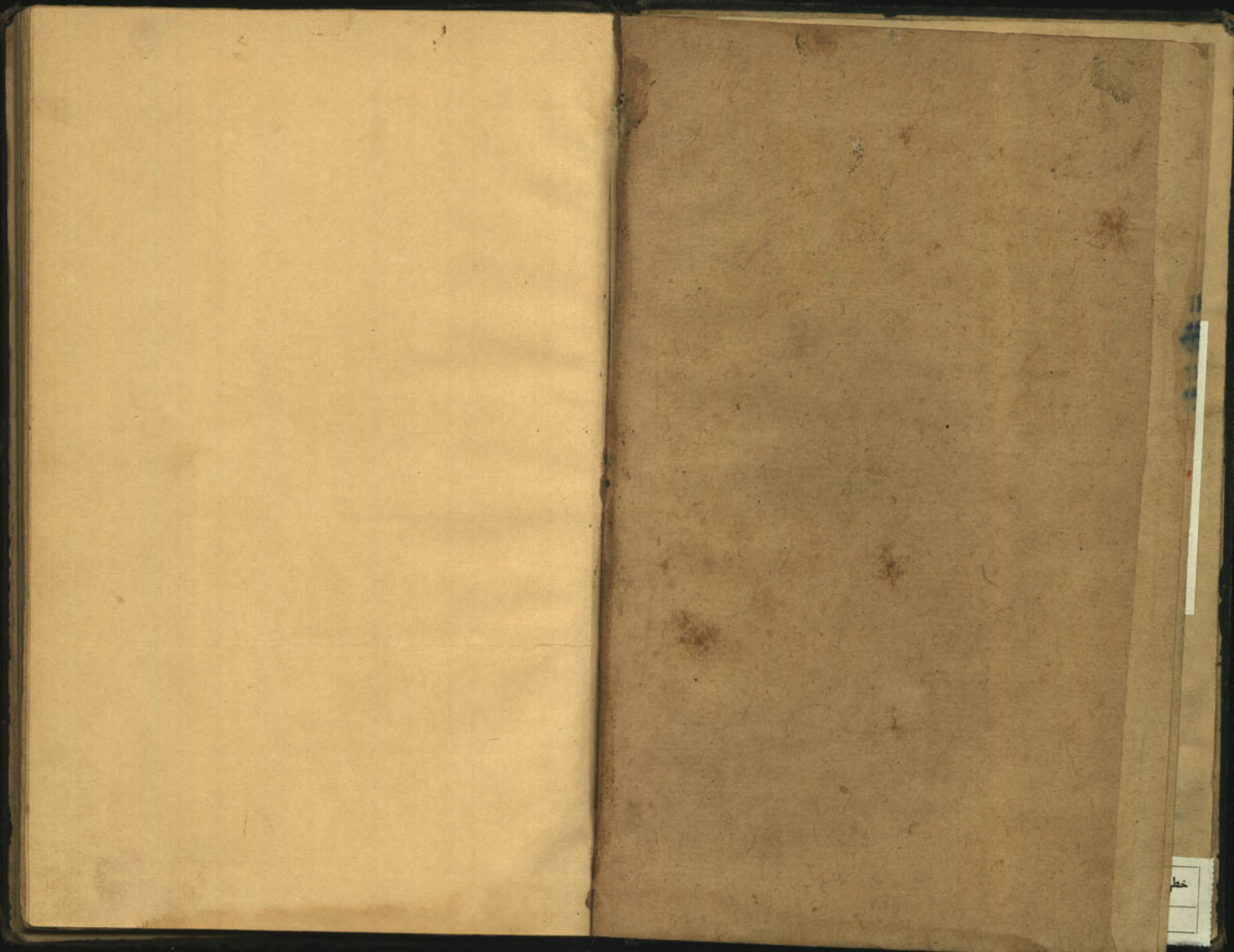
۱۸۱۲۵

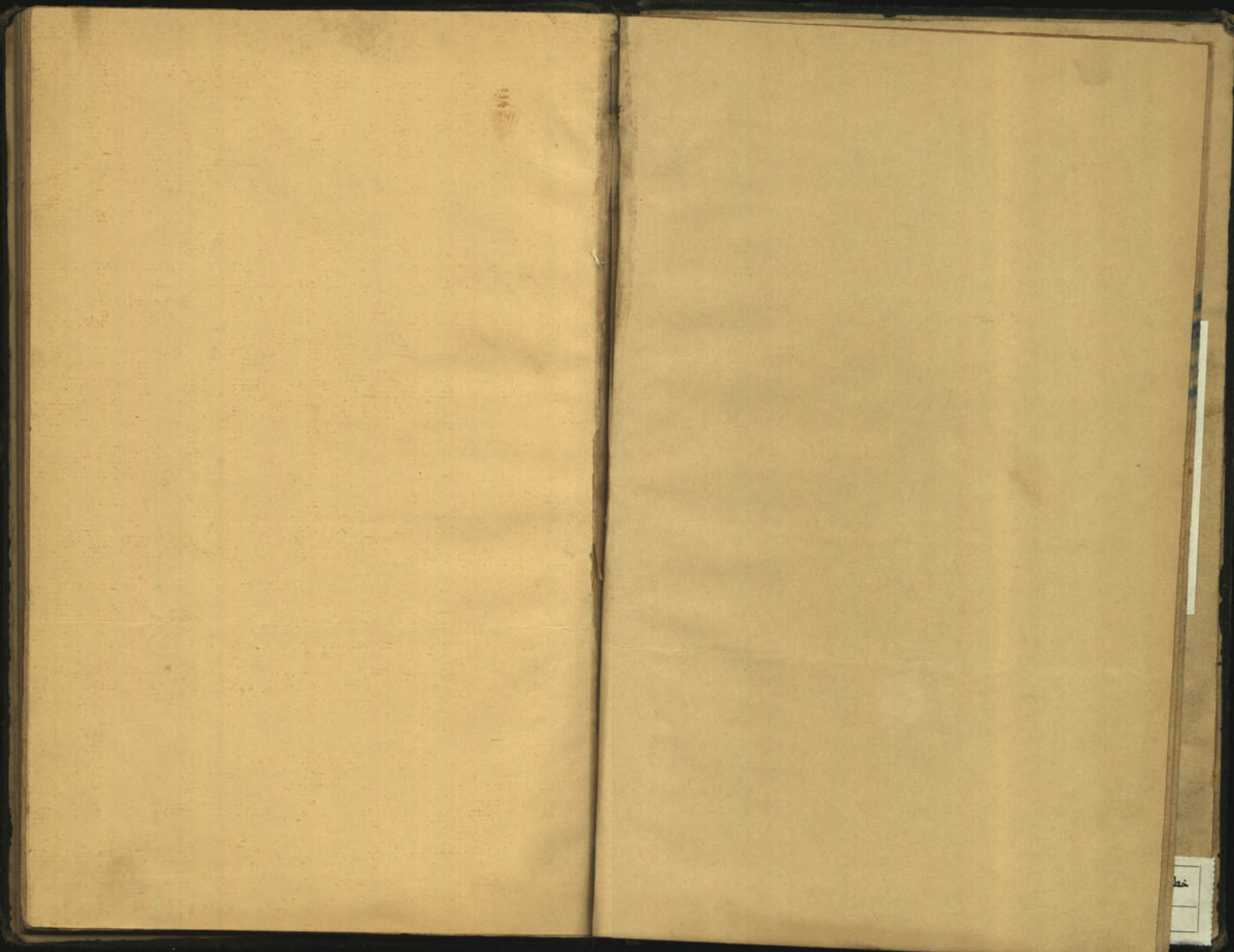
۸
۱
۱
۸
۸
۳
۵
۵
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸

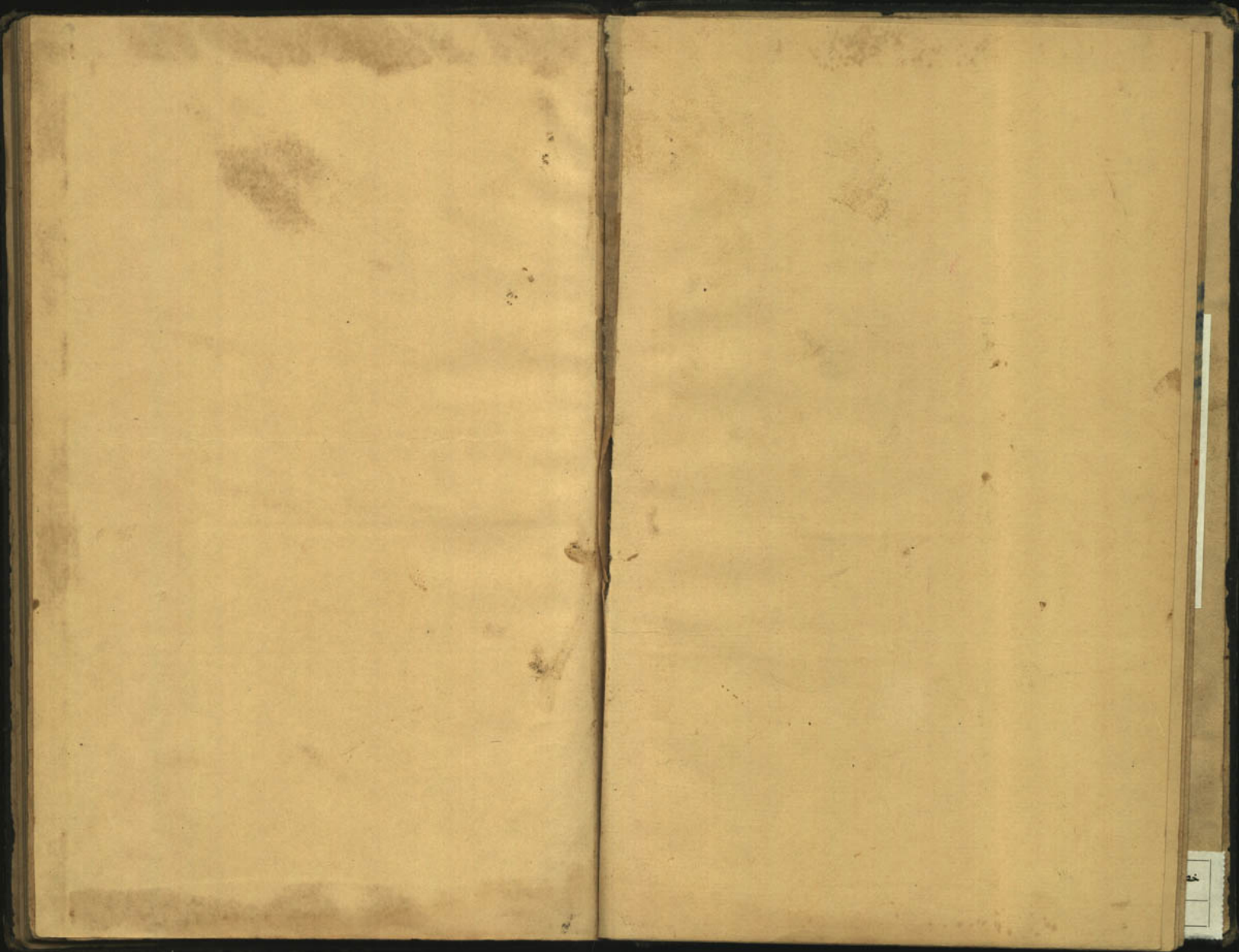


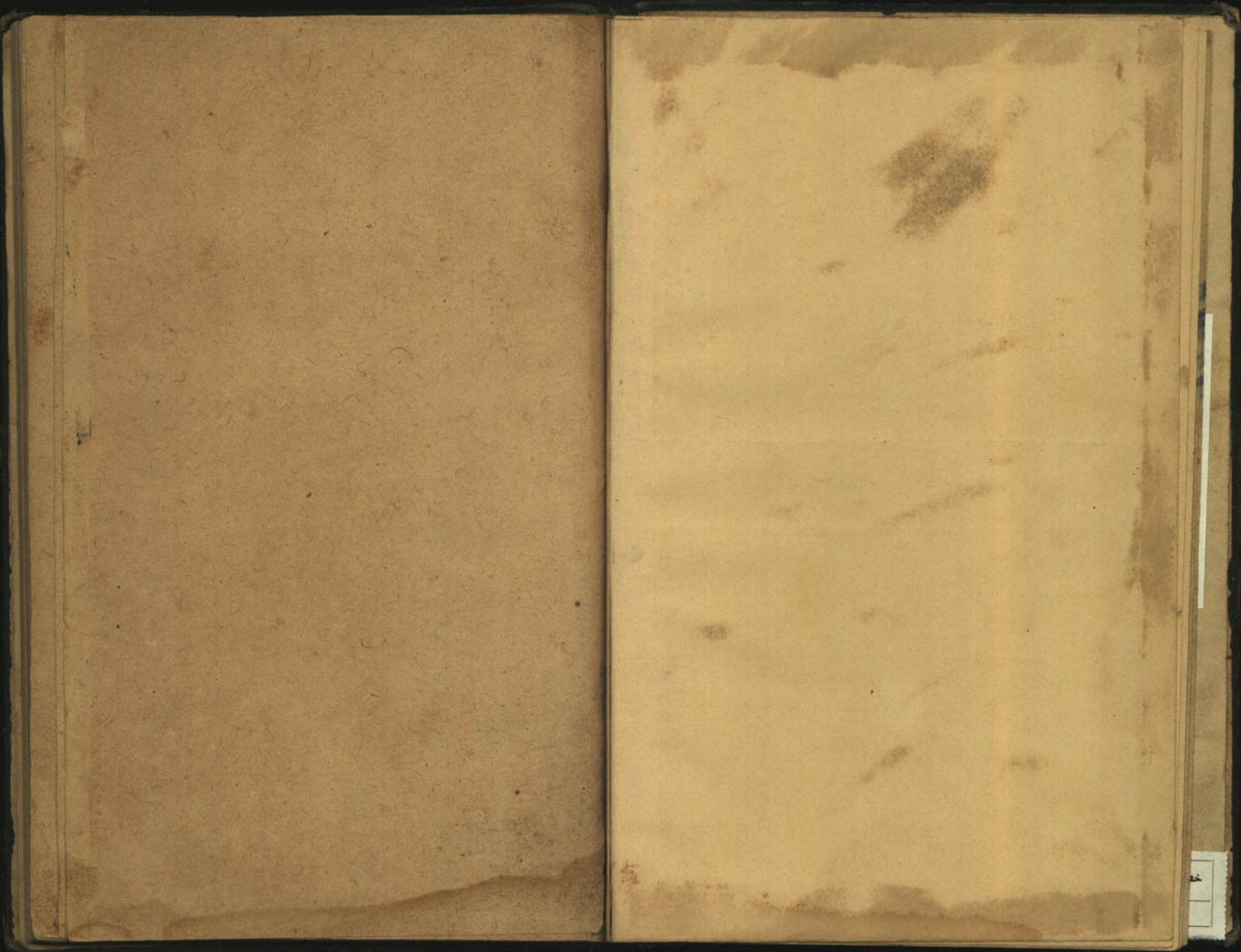
1 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100

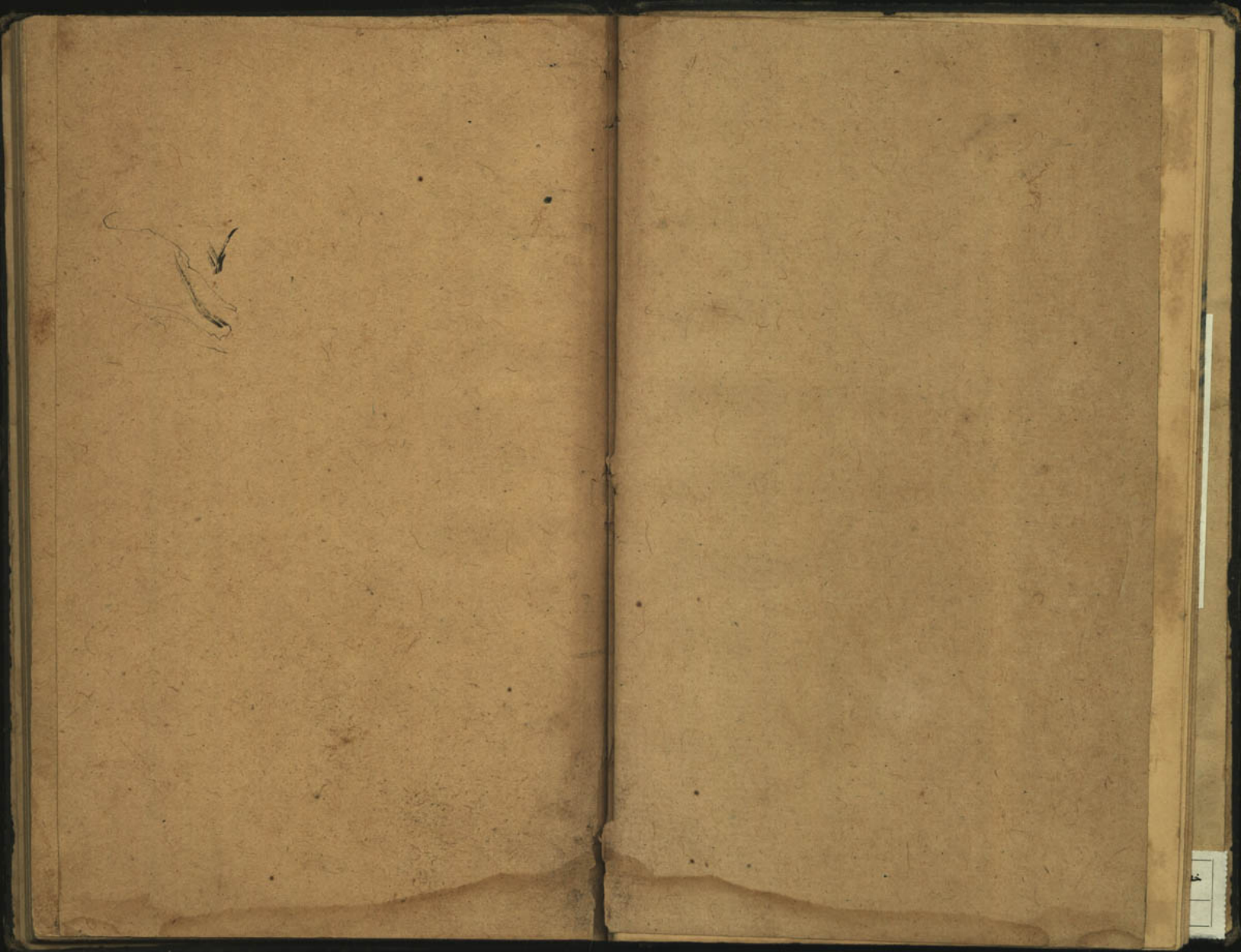
خط











قطعه
نیز که از ششوی ای شاه
در عهد و قریب ازین پدید



۱۸۱۲۵
۲۰۹۲۹۰

قریب از عهد منقر با عمل
که عمل کا و عهد مندرست

کتابخانه

فaint, illegible handwritten text in a single column on the left page.

Small handwritten mark or character in the gutter between the pages.

Small white label or mark at the bottom right corner of the right page.

بسم الله الرحمن الرحيم وسم بالحسب

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف
الخلق سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين اما بعد
ان تقير محمد سعيد الطيب ابن محمد صادق مبيگويد که آنچه متعلق است
بر زنان از زينت مثل غشولات و خضابات و مطولات
موي و مسودات آن چيز بايد که باعث سرعت رو يابندن
موي باشد و آنچه بوي دوزخ را خوشتر سازد و بدن را فردي کند
و فرج را گرم و صيق و معطر نمايد و همچو آنچه جمال زنان را لائق باشد و
حکاياتي که از ايشان نقل شده که فوراً موجب انفاط و تحريك
شبهت مردان براي جماع گردد درين رساله تفصيل مسطور ميشود

شکل

مشتمل بر چند ابواب و با اله التوفيق باب اول در اوصاف
اوصاف جميد اعضاي زنان چو نکه جمال زنان و حسن بنا
اعضاي ايشان موجب رغبت مردانست بر جماع ايشان
پس درين باب ذکر مي نمايم اوصاف نکه در زنان مستحسن است
تا آن صفات اگر در زن موجود باشد او را فائق در جمال موصوف
بجمال توان گفت و اگر ازين اوصاف چيزي ناقص باشد بهمان
مقدار در حسن او نقصان بوده باشد و کم اتفاق مي افتد که جمیع
اوصاف در زني مهتم جمع باشد و اهل معرفت اتفاق نموده اند
که چپ ر چيز در زن سياه باشد اول سياهي موي دوم سياهي بک
سوم سياهي آبرو چهارم سياهي در مک چشم و چپ ر چيز سفيد
باشد اول سفيد رنگ دوم سفيد رنگ اطراف چشم سوم سفيد
دندان چهارم سفيد رنگ در وسط سر در چاکه موي سر را جدا کند
و چپ ر چيز بايد که سرخ باشد اول سرخي زبان دوم سرخي لب
سوم سرخي گونه نومي چهارم سرخي برون العين و چپ ر چيز بايد که
دراز باشد اول درازي گردن دوم درازي قامت سوم درازي موي سر

چهارم در زنی ابرو و چشم ریزه باید که فراخ باشد اول فراخی پیشانی دوم
 فراخی چشم سوم فراخی سینه چهارم مدور بودن اوی و چشم ریزه باید که
 تنگ باشد اول تنگی ناف دوم تنگی سوراخ گوش سوم تنگی سوراخ
 بینی چهارم تنگی فرج و چشم ریزه باید که کوچک باشد اول کجکی
 دهن دوم کوچکی دستها سوم کوچکی کعبین چهارم کوچکی قدین و باید که
 که بر دو کسب زانو در دو پستان مستوی باشد و قد و قامت در
 کمال اعتدال باشد در در فریبی و لا غری منوسط باشد و گوشت بدن
 صلب در رنگ روی سپید بسرفی مایل یا سفید چهره بسرفی مایل
 اطراف دست و پا بر طوبی باشد سبک و در خنده رود در کمال طلا
 باشد زیرا که اول چیز که موجب محبت می شود ملاحت و خنده است
 و کفایتی چشم سیاه باشد و دندان او کش ده و اگر در کشیده و کفایت
 مدور و سخن رقیق و نغمه خوش آید و با هر که استخوانهای آن
 پنهان باشد که چیزی از آن بظنرب بدوش نری بر او صاحب منظم در او

بعضا اربعه سودا و اربعه سینه چار مندرسه آفتاب و سینه چار	هر از اربعه کالشمس و القمر سینه چار مندرسه آفتاب و سینه چار
طالت بها اربع منهب و اربعه در زنی	دقت اربعه بالت الی الصغر پایه در زنی

دستقلبت

دستقلبت اربعه منها و اربعه طالت	فما منتها فی السب و الحصر
دربع مستدیرات و اربعه	صاقت و اربعه فی الوسخ کالقر
جری بها سم حتی سد کعبها	لطیفه القدر لا طول و لا قصر

نقل نموده اند که ام باش دختر حکم شیبانی جمیلترین زمان عصر بود و پیش
 زنی در حسن صورت و موافقت ترکیب اعضا با و نیز سید عارف
 بن عمر کنندی چون آوازه آن میکوشید شایسته زنی عصام نام که عقل
 و تیر تمام بود از قبیل بنی کندی بخود ستگاری آن دختر فرستاد و با او
 گفت که قاصد بر کس باید که با اندازه عقل آن شخص باشد و عقل
 بر شخصی را از رسول او توان جست و من ترا جهت خود ستگاری
 ام باش میفرسیدم باید که دانش خود را بجا برده اعضا و جوارح و عقل و
 دانش او را بقیس معلوم نمایی پس عصام نزد آنانه مادر آن دختر رفت
 و از سبب آمدن خویش او را اطلاع داد که عصام بجهت این امری
 آید بر عضو که خواهد ملا حظ نماید صایقه نکند پس عصام رفت ترکیب
 آن خوری شامل را اطلاع نمود و او را بسختی آورد تا همه در عقل و فصاحت
 نطق او را دید و چون او را در همه باب کامل حساب دید گفت من

بشق الصلح ریح الخراج و این سخن در میان عرب منی شد چون
مزدک حارث آمد با عبارت فصیح مبع او صفات اعضا و ارباب نمود

نقته خوبی آفت صبر و شکیب	نوکلی چشم غواش صندلیب
غنی از شمع رحمت پروانه	نافه از خاشاک دیوانه

حکایت آورده اند که زنی دختر خود را بشوهری داده بود و شرط و پیمانست
بی آورد و گفت ای دختر دست از اطاعت شوهر مدار که محبت با طاعت
مقرون است و هر بانی در طوبی بسیار که محبت مردان بهر بانی زن
متعلق است و عمل نماید در حالت غضبش تا در رضا مندی او خوش شود
شوی و صبر کن در ایام عسرت و پریشانی تا در حالت عیش و شادمانی
یابی و در ایام خوراک از طیب کبر که عیارت از آب است پاکیزه ساز
زیرا که آب اعلی است بر آن راه را صید و در این راه پاک میسازد الهی
جله و اللسا فل نفاذ و در پهلوی شوهر خواب که در حالت صحبت و
چون شوهرش به میان آید مخالفت منهای که اندر آن در موافقت طریقی است
باید دانست که برای زنان آرایش و زیورات است و آنرا بهندی ابرون
گویند **ابرون** بفتح بزه و سکون بای موصوفه ثقیله و رای مفتوحه و نون کجب

آورد

زار و او اهل این فن دوازده است **اول** غسل کردن و طهارت و صفائی
بدن از جمیع لویات و فضلات **دوم** استعمال عطریات **سوم** شستن
کشیدن بوی سر و فرو کردن سر را در استن **چهارم** آرایش پیشانی کردن
از شکر و عسل بنی و چیزه و کک و دمنه و غیره **پنجم** سرمه کشیدن و در سینه را بر
زدن **ششم** آرایش لب و دهن و دندان کردن و پان خوردن **هفتم**
آرایش بینی کردن از زهره و مس **هشتم** آرایش گوش کردن از گون و
دکن پهل و غیره **نهم** آرایش رخساره و سینه کردن از مال و دیگر زیورهای در گلو
انداختن **دهم** آرایش دست و بازو کردن با زو و بند دست بر نخ و چنان
در دست بستن **یازدهم** آرایش کمر کردن از زیورهای کمری رنگه و آواز به
مرصع و زین و **دوازدهم** آرایش پا کردن با نعل و بانگ و غیره و چه بسیار است
نگار و رنگین برنگ **حس** **دوبین کردن** باید دانست که کندن بضم
کاف عجمی خفیفه و نون مؤننه و دال خفیفه مفتوح و نون معنی مالیدن و بناس
کردن بود و کجب زار و اهل این فن مناس سبب حضور است
چشم و پیشانی و مقلوم و لب و رخساره و سینه و ریش است **در**
بیان کندن باید دانست بفتح نون و سکون کاف تازی ثقیله و دال خفیفه

کندن

محدوده و وزن معنی ناض زون و مشت برست گرفتن است شش
عضو است اول پهلوی و زینعل دوم که سوم پستان چهارم پشت پنجم
کردن ششم لب و بعضی بجای لب ران گفته اند و بجای کردن
در بیان علم زمان باید دانست که حکیم مطلق تعالی شان آنچه آفرید
جمله علم و حکمت آنست بر چیز را طبعی و عادتی داد و در آن در ظاهر
بیلا که در آنچه در آفاق است در نفس منی آدم نیز موجود گردانید چنانچه از کوه
سیاره در انصالی و تریبی و تلیشی که واقع میشود اثری و خاصیتی در جهان
بنظوری آید که ملک در آن از مردان و زنان عادتی و خاصیتی مانده
که با صورت ظاهری ایشان و سیرت و اخلاق باطنی شان معلوم شود
و حکم سزای و ناسازگاری میان آن و با سزای و ناپسندی زمان از آن
استدلال میتوان کرد چنانچه حکما در علم قیاس خود فرست کتابها
ساخته اند و بتفصیل علامت مردوزن بازنموده اند لیکن در کتاب مابینه
برای شناختن زنان که از هر شصت و مباحث است کدام بهتر و موافقت تر اند
و کدام ناموافق و مغرب و از اینها علاوه بر آنکه در کتاب لایح و الکلیه آمده
که فریب دهند و یا عودتی که در نگاه آرد علیه ایشان را بیشتر معلوم نمایند تا کار بر بصیرت

که

کرده باشند و این نیز در رساله ایراد آن بوجه اسس میان مینمایند تا ماضی
نماند باید دانست که نزد حکما انواع عورت چهار است بر مبنی چترنی
سنگینی است و آن منشعب است بر پنج شعبه **شعبه اول** در میان شکل
و شمایل و علامات **بر مبنی** یا دخی و اال خفیفین یعنی اول و سکون ثانی
و میم موقوف و لون مکس و ویای سعوت و آن زنی بود که از عروق
برشش بوی گل کول یعنی بوی خوش آید و نیز رنگش بزرگ گل کول
یعنی سرخ و سفید بود و بعضی رنگ گل جنبه گفته اند یعنی صبیحه ملاحت
امیز که اندکی بر آردی زنده و سبب همین بوی بهر صبیحه زنده سیاه
دایما بر گرد آن پرواز کند و هجوم نمایند و این علامت عده بر مبنی است و
همین جهت او را بر مبنی نامند چه بدیم معنی گل کول هو باشد و آن دوازده
علامت دارد اول آنکه نرگور شد دوم آنکه بسیار نازک بدن و میان
بالا و باریک میان و خوش اندام و خوش خرام و خوش آواز
بود سوم آنکه کم خوار باشد چهارم آنکه کم گو بود پنجم آنکه کم شهوت باشد ششم
جمع سیر گرد و ششم آنکه بسیار عاقل و صاحب طبع و صاحب همت و کرم
و خلق و خوشنوی و مودت وضع باشد هفتم آنکه طبعش نجس زای شیر و شکر

در استعمال کلی در عطاریات و خوردن بان در اغلب و مایل پسر هشتم
 اگر طبعش بیاض سفید و زرد و سرد و ریزش بار محفوظ باشد هم اگر بیاض
 حریر و پوشش تنگ و بار یک بسیار خوش بود و هم اگر همیشه در کرم و فای
 و اوله صمدی و هفت گدازی شود باشد و شکایت آنرا پیش کسی
 نیز و بار دوم اگر با عصمت و هفت بود و زاده و عابده و مقفیه و بار
 باشد و بار دوم اگر با حب غلظت چهار چیزش سیاه باشد و چهار سفید
 چهار چیز فریب و بر و چهار چیز لاغر و بار یک و آنچه سیاه باشد اینست اول
 موی دوم حدقه چشم سوم سر پستان چهارم خال رخساره و آنچه سفید باشد
 اینست اول فرق سر که آنرا سفیدی مانگ گویند دوم موی چشم سوم دندان
 چهارم ناخن دست مای و آنچه زرد و پر باشد اینست اول رخساره سفیدی
 آنرا گال گویند دوم ساعد و بار و سوم ران چهارم پستان و آنچه لاغر و بار یک
 باشد اینست اول بینی دوم لب سوم انگشتان دست و مای
 چهارم کمر پوشیده تا آنکه این فریبی و لاغری نه با فراط باید نه کم بلکه در وسط
شعبه دوم در میان شکل و شمایل و علامات **چترلی** حکیم عجمی و نای فو قانی حضرتین
 که اصول وقت رب نانی در ای متصله دوزن مگسور و مای معروف و آن رب نانی بود

اندر

در وقت و حسن و جمال و سیرت و شمایل است بهر چه بر موی آنکی
 جسم زواید نازوی و درنگش رنگ گل جنبه یعنی صبیحی ملاحت آمیز
 که آنکی زردی زرد غایت صفا و لطافت و صاحب طبیعت خوشخ
 و شنگ باشد اما با عصمت و هفت و شرم و حیا بود و بلند بینی و
 پیرسته ابرو و خوش چشم چشم و سیاه موی و بار یک سیان باشد و طبعش
 بخون و نوشانی و تصویر کشیدن و نغمه سرد و در تصویر ساز
 و نو و تفریح و تماشا و سیر بان و صحراراجب و مایل بود و غذای شیرین
 و با سهای رنگین را دوست دارد و از حرقش بوی شهید آید و کم غضب
 و شیرین گوی و متواضع و طین بود القصبه چترلی در اکثر اوقات است
 پدمی کرد بعضی که بر موی را بگل گل تشبیه کرده اند و چترلی را با ماه آهوش **شعبه سوم**
 در میان شکل و شمایل و علامات **سیکینی** یعنی مسین هملا و نون نمونه و
 کات تاری تقلید موقوف و نون مگسور و مای معروف و آن رب نانی بود و از
 باله و در دست مای و زود آورد و در از موی و در راه رفتن هله و شتاب بود
 و بی شرم و بی حیا و بر خلق و بر خوی باشد و ملامت سر بر انداخته با چای ابرو
 و اجمر باشد و نظری بر دلا و با شمر لنگانه و صاف مل نبود و وقت غضب

بی هم با بزرگد و پر شک و حد بود پر شهوت و مباشرت دولت شد
 و کتبه طبیعت و زبان دراز بود و بدشش بر موی باشد و با سبهای
 سرخ و بسیار دوست دارد و از خوشش بوی زشت آید و دم و نفسش
 بوی دو گوگرد بد و او را با ده آب تشبیه کرده اند **شعبه چهارم** در میان شکل
 و شمایل و علامات **هستنی** یعنی هادسکون سین چهار و تالی قوتانی خفیه
 مفتوح و نون مسکوری و معروف و آذنی بود قوی میکل و انگه گوشت
 و رخ روی بینی و کف دست و سرین و پها و بازو و در آنها وس قهایش گنده
 و نو بود و پشت گندست و گردن و انگشت چهار دست و پایش خور و گنده
 باشد و پستان نایش گنده و پس و دراز بود و شکمش بلند باشد و
 کمرش با کف دست و سرین یک تخت بود و سرش کلان باشد و پاشنه
 پایش پس و گنده بود و در رین او از بد و استهزاه رود و کت پایش
 درشت بود و بوی شرم و حیا و پر شهوت و بسیار خوار باشد و از خوشش
 بوی سستی نایل آید در ایچه که به آید و او را با ده نیل تشبیه کرده اند و پوشیده
 نماز که ازین شکل و شمایل و علامات اقام از بعد که مذکور شد هر صفت و علامت
 خاصه که علامات قسم دیگر در دنیا میخیزد باشد تا در دنیا است و اکثر است

کلی

که شکست علامت جترنی دارد و چند علامت سکه پنی دارد و چند علامت
 هستنی دارد و اما بر مینی علامت خاص اخص دارد که با هیچ قسم تشبیه
 نشود و آن بوی خوشش عرق است که خوشش بوی گل کمال دهد و در آن
 سبب بهور بر آن هجوم نمایند و آن بسیار را در دنیا است پس بصورت
 چون علامات استام مذکور در یک کس یافته شود با هم آمیخته حکم بر آن باید
 کرد که اکثر غالب باشد **شعبه پنجم** در میان مقدار و اندازه عن موضع مخصوص
 بر یک از اقسام از بعد زبان مذکوره اندازه بر مینی چهار انگشت هم باشد
 با انگشت های متوسط متوسط و اندازه جترنی شش انگشت بود و اندازه
 سکه پنی نه انگشت بود و اندازه هستنی دوازده انگشت باشد
 اگر چه در مقام احوال رجال هم بر این نظر است یک سبب تطویل در این است
 بزرگ است هم جز در قضا و **میان انگش** باید دانست که انگش با لفت ندارد
 و لام معنونه و نون سبک معنونه و کاف عی خفیه مفتوح و نون معینی
 آخوش کت را باشد و آن بحسب رده اول این صفت است
 برین تفصیل **اول** احمد انگش با لفت مدوده و نیم مصنوم و دو و مجهول
 و دال خفیه و آن انگش بود که مرد زن را در کنار خود بر زانو نشاند و دست

چپ برودش او گذارشته بدست راست بان و با نقل دیگر چپ
دوم دست انگن بضم میم و دال و نای فوقانی خفیفین یا دال مفتوح
 و آن انگنی بود که زن در بلهوی چپ مرد نشسته باشد و بای چپ
 او میان برودن مرد بالای برودن او بود و مرد او را میانه
 میداده باشد **سیم انگن** بپای چپی خفیفه کسور بپای چپ اول میم آن
 انگنی بود که یک بپای زن در کمر و چپیده بود و بپای دیگرش بالای
 زان مرد باشد و برودن او خوش با هم باشند **چارم انگن** بافت
 محدود و نوین فون اول مفتوحه و نای منونه و دال خفیفه و آن انگنی بود
 که برود بپای زن بکمر و چپیده باشد و دستش در گردن او بود و بر دو با هم در
 آغوش و کت را باشد **پنجم انگن** بپای مضموم و جیم چپی خفیفه و آن انگنی
 بود که زن برودن مرد بر و بر نشیند و بر و با هم سینه بسینه در آغوش
 و کت را باشد **ششم من انگن** بضم و دال خفیفه مفتوح و فون و آن انگنی
 بود که در یک دست در گردن زن داشته و دست دیگر در کمرش داشته
 باشد و در آغوش و کت را باشد **هفتم سینه انگن** بکسور بپای مضموم خفیفه
 و فون مضموم و دال خفیفه و آن انگنی بود که بپای راست مرد در گردن چپیده بود

بپای راست

و بپای راست زن در کمر و چپیده باشد با انگن سینی بپای چپ برودن
 کمرش هم چپیده باشد و برودن هم کسیده بسینه و بسطیب در آغوش
 داشته باشد **سیان چمن** یا برودن است که چمن بضم جیم چپی خفیفه مفتوح
 میم شده و فون معنی برودن و برودن و برودن و برودن این فن فعل
 برودن هفت عضو است اول لب دوم رخساره سیم چشم
 چهارم پیشانی پنجم حلقوم و ششم گردن ششم سینه و هفتم
 بطن و فون و بعضی بپای ذقن گفته است گفته اند **باب دوم در بیان**
واقف شدن آنکه در هر تاریخی از ماه میمنی زن در کلام عضو میماند و تدریس
 هر عضو که انضواء را چه تدریس کند تا شهوت زن بچرخش حرکت آید و زن
 لذت یابد و در بعضی مواضع بدان و آن مفتوح است چهار نوع **نوع اول**
 در بیان آنکه در تاریخی از ماه میمنی زن در کلام عضو میماند و تدریس
 چیست تا شهوت زن بدان بچرخش حرکت آید و زن لذت
 یابد یا برودن است که همچنان سینه ماه سی روز را برودن کرده اند هر هفت
 بار زده روز در هر هفته را چپیده گویند یا چپی خفیفه مفتوح و جیم چپی خفیفه و چپیده
 اول را یعنی ابتدای از اجتماع میرین تا استقبال **سکله** چپیده بسینه

همه مضموم و کانت تاری خفیفه مفتوح و لام و جیمه دوم را یعنی استقبال
تا اجتماع **کوشش** گویند که کانت تاری خفیفه در ای مقصود سکون
شین مجر و فون در تاریخی را از تو در بخ بازده گانه **تسه** نامند بای فونایله
خفیفه مگسورتای فوقانی تقیه در ح سب تاریخ بازده گانه ایشان
چنان بود که چون ماه در نقطه اجتماع آفتاب تجاوز کند و منفرد گردد
تحتین تا دوازده درجه تاریخ اول یعنی غره ایشان باشد از شکل چیمه و آواز
برو نامند بقی بای غمی خفیفه در سکون را دو دو کرده و آن یکروز پیش
از روز رویت ماه باشد و روز رویت ماه دوم ایشان بود و از **دو**
گویند بدال خفیفه مضموم و دو و معدودت رجیم تاری خفیفه در روز غره ماه سیوم
ایشان باشد و از **تاریخ** گویند بای فوقانی خفیفه مگسور بای معدودت
رجیم تاری خفیفه مگسور و باز درم ایشان تاریخ سیوم ماه باشد
رویت و از **پوفون** نامند بای غمی خفیفه مضموم و دو و معدودت و
فون مضموم و دو و مجهول و فون عنونه و آن تاریخ سید ماه منقطه استقبال
باشد و چون ماه در نقطه استقبال تجاوز کند و متصل گردد از روز **برو**
یعنی تاریخ اول کوشش چیمه باشد و آن چهارم ماه باشد بحسب **تسه**

بکی الخ

پس برستور سابق و تاریخ و تاریخ و غیره باشد تا آنکه ماه باز منقطه
اجتماع رسد و بازده **تسه** کوشش چیمه تمام باشد و **تسه** باز درم کوشش
چیمه را **ادوس** نامند بجهت مضموم و مضموم محدود و دو و مضموم و مضموم
همه باز بر و یعنی تاریخ اول شکل چیمه شود و حالت اولی خود کند پس
در هر تپه یعنی تاریخی از تو در بخ بازده گانه یک شب و یک روز یعنی از تاریخ **تسه**
او در عضو بی باشد و هر روز در تاریخ راست او بود و در شکل چیمه
یعنی از اید النور از بای بسر بود و در کوشش چیمه یعنی ناقص النور از سر
بای آید یعنی طریق شب و روز درام در صعود و نزول باشد و در اعضای
که در ایام صعود و نزول داشته باشد در ایام نزول نیز در همان اعضا منزل
کنند یعنی تفصیل در روز **برو** شکل چیمه یعنی در **تسه** اول
شکل چیمه که یکروز پیش از رویت ماه باشد یعنی زن در انگشت ایهام
بای چیم بود و از باید که باله و ساس کند تا شهوت او
بجوشش و حرکت بر آید و از جماع و مباشرت لذت یا بدورد
دو یعنی **تسه** دوم آنروز که روز رویت ماه باشد در کف بای بود باید که آنروز
بکف دست نرم نرم ساس کند و در **تسه** یعنی **تسه** سوم آن که غره ماه باشد

در پاشنه پای بود آرد باید که چون بیرون بیفتد رنده صغری شسته
 هر شکند در چاشنی صیقلت نخلد که در دو در چوبه یعنی **تته چهارم** در زانو
 باشد باید که کاسه زانو را نیز مثل تریج با مالده و بیفتاد تا آنکه تریج تریج حاصل
 شود و در چوبی یعنی **تته پنجم** در ران باشد باید که آرد کجده است نرم نرم کس
 و مالده و در **تته ششم** یعنی در فرج باشد باید که آرد بیه در کس و کس مالده
 و جاج تندر سحت کند و در **تته هفتم** یعنی در کمر باشد باید که آرد بیه و
 آنکلی و کله دران برود دست در کمر انداخته بخورد کس و کس تریج بگیرد
 و مالده و بیفتاد و جاج تندر سحت داشته باشد و در **تته هشتم** یعنی
تته نهم در ناف باشد باید که آرد کجده است نرم نرم مالده و کس کند تا
 زن را در آغوش کشد چنانکه شکم کس و کس بیه مالده شود و بایم
 کس کند و در **تته دهم** یعنی بالایی ناف تریج بیه باشد باید که آرد
 نیز همان نیز کند که بالاکه نشد و کله دران کند یعنی تریج بگیرد و بیفتاد
 و در **تته یازدهم** در سینه و پستان باشد باید که آرد کجده است نرم نرم
 مالده و کس کند و پستان را کله دران کند یعنی مثل تریج بیه و کس و کس
 و بیفتاد و بیفتاد و سینه کله دران تریج در آغوش کشد و در

الطاهر

و یکا دسی یعنی **تته بیازدهم** در پهلو و زیر بغل باشد باید که آرد آنکلی و کله دران
 یعنی دست در گردن او جابل سز و بیشت گرفته بیفتاد و در نیز چمن
 کند یعنی بوسه دهد و در **تته دوازدهم** یعنی **تته دوازدهم** در گردن باشد باید که
 آنرا آنکلی و کله دران کند یعنی دست در گردن او جابل کند و بیشت گرفته
 بیفتاد و در نیز چمن کس کند یعنی بوسه دهد و در **تته سیزدهم** یعنی **تته چودس**
 در لب باشد باید که آرد چمن کند یعنی بوسه بسیار دهد و آن باید نوش
 را بکند تا حیات جاودانی و لذت نازکانی یا برود و در **تته پانزدهم**
 که تته آخرین سکا بچید است و بچید است سیزدهم ماه بود منی زن در
 چشم باشد باید که آرد چمن کند یعنی بوسه دهد و چار چشم شده نگاه عاشقانه
 کند تمام شکر بر بازده تته سکا بچید بعد از این چون ماه از نقطه استقبال تجاوز
 کند و چهاردهم ماه بود و بچید است آرد ز پر دای کسش بچید باشد یعنی
 تته اول کسش بچید در آرد منی زن در فرق سر او بود باید که دست
 بر تارک سر او بکشد و بکشد دست کس کند و بر فرق سر ناض زنده و بوی
 نازک با بلایت بکشد و در **تته دوازدهم** کسش بچید یعنی تته دوم آن بچید نزول کند
 و در **تته سیزدهم** کسش بچید از چشم لب فرو آید و از لب بر حره رود و طی

یعنی **تته سیزدهم** در سینه و در آرد کسش
 یعنی **تته چهارم** در زانو
 یعنی **تته پنجم** در ران
 یعنی **تته ششم** در فرج
 یعنی **تته هفتم** در کمر
 یعنی **تته هشتم** در ناف
 یعنی **تته نهم** در بالایی ناف
 یعنی **تته دهم** در سینه و پستان
 یعنی **تته یازدهم** در پهلو و زیر بغل
 یعنی **تته دوازدهم** در گردن
 یعنی **تته سیزدهم** در لب
 یعنی **تته چهاردهم** در فرق سر
 یعنی **تته پانزدهم** در تارک سر
 یعنی **تته شانزدهم** در تارک سر
 یعنی **تته هیجدهم** در تارک سر
 یعنی **تته بیازدهم** در تارک سر

بدر آنجا پس مسازنی که صعود کرده همان منازل نزول کند تا آنکه در شش
یا نوزدهم ملکعبای رسد و این ته آخرین کوشش باشد و تیر بر عضوی
که در حالت صعود در ابراد پذیرفته همان تیر در حالت نزول عمل آرد و چون
ماه باز از نقطه اجتماع نمود کند بر روی سبک چیده یعنی ته اول سبک بود
آنروز زمینی زن بار با گشت ایهام بای چوب او فرود آید و حالت اولی خود
کند پس اینجا معلوم شد که غایت صعود یعنی فرخ است و غایت نزول
آن انگشت ایهام بای و در حالت صعود در اندامی شکل چیده یعنی در انگشت
ایهام بای چوب باشد و در انتهای آن در چشم بود و در حالت نزول در اندام
کوشش چیده در فرخ باشد و در انتهای آن در کف پای و در ایهام پس طریق
آمد و رفت مانند نفس در صعود و نزول بود و در عضوی یکت بود و در منزل
و تیر بر عضوی که مذکور شد محض برای آنست که ازین تیر بر است شهوت
زن بچوش و حرکت آید و زن لذت و جلالت یابد و آنکه در متعارف گویند
که باین تیر بر است زن را از منزل که نه غلط و غلط محض است و در آن
نیکند که شهوت بلند و لذت قوی و جماع تند و سخت و لذت اعظم بود **نوع دوم**
در میان **تنبهای** مخصوصه یک از اوقات مابعد زمان یعنی بدینی و غیره

دعا

و در تنهای مخصوصه آنها از چهار با سبک که در اوقات جماع لذت
جلالت بیشتر نمایند **تنبهای بدینی** چهار است بر او دوچ و چوبند **تنبهای**
بدینی نیز چهار است که ششمی است شیخ و سیم و دوایک **تنبهای سنی**
نیز چهار است شیخ سئون الیگادسی تروکسی **تنبهای بدینی** سه است
نوعی چودس بونون و در **تنبهای شب بدینی** با سبک اول مخصوص
و بعضی چهارم گفته اند و **تنبهای** با سبک سوم در **تنبهای** با سبک چهارم و
تنبهای با سبک دوم **نوع سوم** در تیر بر است از آن که در آن در خواب
یک از اوقات مابعد زمان درین باب باید دانست که تا زن از آن کند
از جماع لذت نگیرد و سیر گردد و تیر بر از آن کردن او آنست که اول باید
فرود معجون مهی و مسک بخورد و بجز نفس زمانی در از جماع کند و چون
دیر کند و نفس سوزد نفس را بکشد و باز نفس کند و بجز بسیار جماع نکند
و فرود آرد و حرکت هم نکند و این تیر بر است برای آنست که مرد و در منزل
نگردد و پس با رعایت این تیر بر است باید که چنان جماع کند که لذت
مرد و بسره رحم زن مالیده گردد و هر چند سر آلت مرد بسره رحم زن مالیده
و ضرب بدان بیشتر رسد لذت یابد و تا سر آلت مرد بسره رحم نرسد و

مس کند زن هرگز علاج سیرنگرود و اصلاح عادت ولادت نماید
 باید که در غریب زدن آلت را بچستی و سختی نیز بلا در چپ راست فرو
 کند و بخلا نه و چون زمانی در این چنین صحبت کند مسحتی از حرکت باز ایستد
 و اندام گیرد و آلت را بر سر زدن کشد و از طوبت پاک کرده باز فرو کند یا با دخول
 آلت زن را سینه بسید و شکم بشکم چسبانده و تنگ در آن خوش کشیده
 در پیشش خود بنشیند چنانکه هر معیای زن هر دو طرف کمرش باشد در آرام
 گیرد و بعد از آن سختی باز منقول نگار شود در ای گرد و چون آن سبب را بدین
 تزییر کند از آن منزل گردد و علامت آنزال کردن زن آنست که زن را
 لوزه اندام و تشعیره گردد و در مسحتی گفتن زنا نشکست پیدا کند و زن هر دو
 چشم بویس و برود در او زرد و دلش بخواهد که رود و دیگر حرکت کند چون بود
 اصلاحات در زن ممتد باید که بکند نماید یا خود غیر معانی آنزال کند چنانچه
 اگر در وزن هر دو یکی معانی آنزال کند لذت طرفین حاصل گردد و از آن مقام
 در بعد زمان بدینی و جبری با بنگ علاج سیرنگرود و زود آنزال کند و فرج بی
 نرم و نازک و بی آب مسخ رنگ و سیوی باشد و از منی او بوی گل کوی آید
 و فرج جبری نیز بهین صفت بود و آنرا منی او بوی شکر آید و سنگینی در منی

ارواح

از علاج سیرمی نوازند و بر شواری سیر شوند و آنزال کند و فرج هر دو سخت
 و دراز در موی باشد و از منی سنگینی بوی کند آید و در مسحتی بوی سستی
 خیل آید **فرج چهارم** در میان اقسام آلت مرد بسیار است که بهترین
 آلت های آلتی بود که بسیار دراز و بسیار کوتاه بود و باید که گفته و
 فرجه و سخت بود و در آن پس پیش کیان باشد و اگر گاو دم مثلا آلت باشد
 از همه بهتر باشد و این بسیار نادر بود و آلتی که بسیار دراز بود در علاج خوبی
 و قایم نباشد و بسیار است بود و زود آنزال کند و آلتی که بسیار خورد
 و باریک بود در زن از علاج او سیرنگرود و در مسحتی ناید و آلتی که باریک
 کند و فرجه باشد و در آن پس تنگ و باریک بود و در آنرا از تجارت قادر
 نباشد و معنی آنرا اگر در آن بود آن آلت مطلق قابل علاج نباشد و از آن
 مسخ کاری نکند و در مردیک بسیار جلز زده آلت او نیز از پس تنگ باریک
 افتد و سخت و ضعیف باشد و زود آنزال کند و باید آلت که باریک
 قرار داد و اصل این اقسام مرد نیز چهار است مقابله اتم از بعد زمان **ارواح**
سست دوم هرگاه **سبب چهارم** بزرگ و آن مشبیه است چنانچه
 بیشش **شعبه اول** در میان شکل و شمایل مرد سست است سینه چهلین سینه

اول مضمون دثانی محدوده مردی بود صاحب جمال و میانه بالا و نازک اندام
 و خوشش شیم و گمان ابرو و پر شرم و حیاء و طبیعتش بر نفی و سرود و عیش
 و عشرت را غیب و مایل بود و طبع و ظریف و صاحب فضل و مبرور
 اخلاق حمیده باشد و کم خوار و کم خواب و کم غضب و کم جفا بود و با کس
 عداوت جفا سیر کرد و او را بحر گوشتش تشبیه کرده اند و او جفت بدست می باشد
شعبه دوم در میان شکل و شمایل و علامات مرد و گاو کبیر هم در سکون
 و کاف عجمی خفیفه محدوده مردی بودش بر لب اندکی جسم ترقوی
 میکل تراز و صاحب حسن و جمال و خوشش قوی و شیرین گوی طبع
 و ظریف و لطیف و شوخ و شنگ و شاد با زوجت و جلاکت طبع
 دوست باشد و طبیعتش بر نفی و سرود و عیش و عشرت و سیر باغ
 صواد را غیب و مایل باشد و او را به آبوت تشبیه کرده اند و او جفت چترنی
شعبه سوم در میان شکل و شمایل و علامات مرد بر کب کبیر
 موده خفیفه و سکون را و فتح کاف تازی قلیل و با موهوده خفیفه مردی بود
 مرطوبی قوی میکل گنده گوشت و بازو و در اینهاش قوی و پر گوشت بود
 و بسیار خوار و بر شهوت و جریض جفا و خود کام باشد و بی شرم و حیاء و گناه

و این

و زنده بود و خنده آواز و تکوین گوید و قوی و او را الجاد تشبیه کرده اند و او جفت سگینی
 است **شعبه چهارم** در میان شکل و شمایل و علامات مرد ترنگ بضم ترقوی قانی
 و فتح را و دون نمونه و کاف عجمی خفیفه مردی بود قوی میکل دراز با لاد و دراز دست
 و با پر خوار و بسیار خواب بود و جای تعجب هم رساند و ناسخ و بدکار و بد قوی باشد
 و در محبت و مباحثت با زمان علاوه طریق را رعایت کند و مردن
 کند و مشت و بد قوی کار پیش برد و زن زبرد دست قوی میکل را در دست
 و بعد از فراغ دست و کابل و سینه مانگ گردد و او را با تشبیه کرده اند و او
 جفت بدست است **شعبه پنجم** در میان مقدار آلت بر یک از آلت هم از یک
 مردان مقدار آلت مسا چهار انگشت باشد هم از انگشت با انگشتهای متوسط
 و مقدار آلت هر گاشش انگشت باشد و مقدار آلت بر یک از انگشت
 باشد و مقدار آلت ترنگ و دوازده انگشت باشد و مقدار آلت از اینها یکی
 بعد از دوازده یکی از جفت اینهاست که در باب اول مذکور شد **شعبه ششم** در میان
 اقسام رت **رت بوی** مضمون و تازی قوی قانی خفیفه بمعنی جفا و مباحثت
 بود پوشیده مانند کابل این فن رت یعنی جفا را برایشش قسم منقسم کرده
 اند بدین تفصیل **اول سمرت** بضم سیم جمله و سکون هم بمعنی جفا بر او موافق

وآن جامی بود که هر یکی از اوقات مارد بعد از با محبت خود جام کند مثلاً است با
 با بدینی و مرگ با چترنی در کعب با سنگین و ترنگ با هستنی و این جام کذ
 و علاوت طریق باشد **دوم اجرت** بضم هزه و نش بدیم عجمی خفیضه یعنی جام
 بلند در بر دست و آنجامی بود که در بر دست و قوی باشد وزن زیر دست
 و ضعیف بود مثلاً جام ترکا با بدینی و بر کعب با چترنی و ترنگ با سنگینی و
 این جام لذت نه باشد **سوم اجرت** بفتح هزه و سکون تایی موقاتی
 خفیضه و باقی حرکات مذكوره یعنی جام لبس بلند و آن جامی بود که مرد
 بغایت بالا دست و قوی باشد وزن بسیار فرود دست و ضعیف بود
 مثلاً جام بر کعب با بدینی و ترنگ با چترنی و اینجامی بهیچ وجه لذت و علاوت
 نه باشد رنگ محال در صورت نه بند و **چهارم اجرت** بکسر فون و نش بدیم
 خفیضه یعنی جام بپست در دست و آنجامی بود که مرد فرود دست و ضعیف
 بود وزن بسیار بالا دست و قوی باشد مثلاً جام سا با چترنی و مرکا با
 سنگینی و بر کعب با هستنی و اینجامی نیز لذت و علاوت نه باشد **پنجم اجرت**
اجرت بحرکات مذكوره یعنی جام بسیار بپست و فرود دست و آنجامی
 بود که بغایت فرود دست و ضعیف باشد وزن بسیار بالا دست و قوی باشد

نیز

مثلاً جام سا با سنگینی و مرکا با هستنی و اینجامی بهیچ وجه لذت و علاوت نه
 بخشد وزن بغایت نازش و مانند **ششم** در میان کعبت بیس و سی و شش
 جوانی زمان و ذکر بعضی در آن منشعب است بدو شعبه **شعبه اول** در میان کعبت
 بیس یعنی استخوان شش گانه زمان چه **کعبت** بفتح کات تاری ثقیله و تایی
 فوقانی مشغله معنی شش باشد و **بیس** بفتح تایی موده خفیضه و سکون تایی
 تحتانی و سین هم معنی سن و سال بود باید در لذت که بیس معنی سن
 زمان بحسب قراداد و اول این شش است **اول** از ابتدای تولد تا هفت
 سالگی باشد و زنی که این سن رسال بود **آنها** نامند بفتح کات
 تاری خفیضه و کسرون شده موده بیای شموله و فون معنونه و آن زنی
 بود نادان مشغول بهیچ و لعب طفلانه و مباشرت با وی ممنوع است **دوم** از
 ابتدای هفت سالگی تا دوازده سالگی باشد و زنی که این سن رسال باشد
آنها زنی بکات عجمی خفیضه مفهم و اول و مجهول و قبل بفتح اول و سکون تائی
 و زنی که سوره بی محدود و آن زنی بود که شرم و حیا و شوق صحبت مرد
 برده و بی باشد و خوش حال مردی که جنب یعنی و لغیب در کنار
 داشته باشد **سوم** از ابتدای سیزده سالگی تا بیست سالگی باشد و

در زنی که باین سن رسیده باشد در **بالا** نامند برای موده تخفیف در
 لایم محدودین و آن زنی بود در کمال عفتوان شبان مشوق صحبت و
 ذوق طلبوست و حلل و عطریات زنی همیشه مردی که چنین طور
 سیم اندام و نعمت الهی بلام داشته باشد **چهارم** از ابتدای بیست
 و یک سالگی تا سی سالگی باشد زنی که باین سن رسیده بود آنرا
ترتیب نامند بفتح تاء می فو قاتی تخفیف در سکون را و در زنی که سکون را با هر دو
 و آن زنی بود در کمال جوانی و جو شستی و مشوق صحبت و مباشرت
 در رضا جوئی و دلخواهی مرد با تمام و انواع که شمه و باز او را تا این سن
 نیز بهتر است **پنجم** از ابتدای سی و یک سالگی تا چهل سالگی باشد زنی
 که باین سن رسیده بود آنرا **پروژه** گویند بضم پاء می تخفیف در ای مقصد
 و در او چهل و دو سال عقل محدود و آن زنی بود در کمال خواست و رغبت صحبت
 و مباشرت و خاطر دلاری و در بائی مرد با نفع نمون و سیه و نامی و این سن
 غایت و آخر جوانی زن بود **ششم** از ابتدای چهل یک سالگی تا آخر عمر باشد
 زنی که باین سن رسیده بود آنرا **برده** نامند که کسب برای موده تخفیف در سکون
 راه و در اول عقل محدود و آن زنی باشد هر روز مباشرت آن استراحت و استراحت

انگوده

انگوده اندر کسب و مرغوب طبع بود و غایت صحبت مباشرت با زن تا
 بیجا پس الی و الفطاح حیض مجوز تواند بود بشرط حسن و جمال در طبیعت
 و چون از بیجا سالگی متجاوزت و حیض منقطع گشت و زن آنرا **شده** نامند
 با دوی ممنوع است و مضر پس از چهار افتم ششگانه مذکوره زمان با دو قسم
 زن جامع و مباشرت ممنوع است یکی با کنیان دوم با برده خصوصاً اگر **شده**
 و بحدی که رسیده باشد **شعبه دوم** در میان وقت و زمان غلبه شهوت است
 زمان و مباشرت نمودن با زن که در این جامع باشد زیاد بدون مشفق در بلا
 مرض مبتلا شود منقسم است بر **دو قسم** **اول** در میان غلبه شهوت
 زمان برین تفصیل اول ایام جوانی دوم بعد از انقطاع حیض و فراع غسل آن **تعم**
 پس از وضع حل بعد از چهار روز چهارم پس از حامل شدن بعد از دو ماه نیم که
 مدتی مدبر در معاشرت مرد که گفته باشد **ششم** آنکه از دست برده مرد با تصور
 و خیال آن بفرتم از مسکس کردن مرد **ششم** از پوشیدن زیور و لباس
 و استعمال عطریات نیم در موسم بیست که بسیار باشد و از دست برده بر وقت
 و باران در قرض طاروس و شنیدن آواز کویل و چیها و از دیدن باغ و صحرا
 و پیوریعی زبور سیاه و مایه تابی و هم از دست برده خلوت مستدر که کسب و بیان

و عطریات و لوازم عیش و عشرت یا در نیم از نشین کردن سرد و نیمه در
 حکایات عیش و عشرت و صحبت میباشند و در نیم از نشین
 اوصاف حسن و جمال مرد و زانی و لاد و مشاطه **قسم دوم** اطعام حکما و موم
 باین نوع است که بر زنی که گوید روی و پوسته او در نیم از نشین کند
 اختلال و دستها و پایها کوچک دارد دلیلش که این چنین عورت شهوت جری
 باشد و موضع مخصوص او نرم و گرم بود و بالذات بنده مرد را از میباشند و طبع
 دل و ضعف نیز در علاج نیست که ریه و گوارشها بعد از میباشند تا در زنی
 تا اول کند **قسم سوم** بر زنی که در از بلاه و با یک بینی و کت ده ابرو و سفید پوست
 و کشیده روی و جعد روی در فرج بینانی و فرج کام و خورد دندان و کوچک است
 بود دلیلش که شهوت جری باشد و موضع مخصوص او نرم و دلانیز بود و در
 زنی نشود و مرد را از میباشند او حرارت کم و روزی بشود و بواسطه سردی او
 علاج نیست که اگر از میباشند او عاقله نباشد بعد از میباشند او شراب کزنی و نشود
 باشد تا دفع مغز نکند **قسم چهارم** بر زنی که روی و کت ده ابرو و فرجه و کونا
 قامت و سرخ و سفید و نرم گوشت و بزرگ دندان و سرین کلان و کونا موی
 باشد دلیلش که شهوت جری باشد لیکن با بس بود و زود زلفه نشود

انبار

از میباشند او دل را ضعف نیز در علاج نیست که کباب بریان و شربت
 طرز و در عروق بد شک و عروق کا و زبان با تخم شاه اسفند تا اول نماید **قسم پنجم**
 اطلاعون گوید بر زنی که فرج چشم و بین بینی و سطر لب و پوسته او در خورد دندان
 رنگ چشم و کبود و کوچک و قش و نارستان و با یک میان و نرم گوشت
 و عوز و مفاصل بود دلیلش که موضع مخصوص او گرم بود و شهوت جری باشد
 و از جماعت سیری نماید و از میباشند او موی سفید شود و دهن و اوصاف اخلاص
 کرد و بواسطه سردی او علاج نیست که پوسته سبکی و قله ریواس و انار و لانه و
 مانند آن باید خورد **قسم ششم** بر زنی که تنگ چشم و کت ده روی و با یک موی
 و سیاه چشم و خوش قد و طبع بود دلیل کند که با بس بود و مرد را از میباشند
 او بسج زبان و بسج **قسم هفتم** بر زنی که کونا قامت و فرجه و سیاه چشم و سیاه
 موی و خورد دندان و با یک لب و بزرگ ابرو و خوردستان و گرد روی و
 عجب و سبک بود و کز زبان کشمیر موی صفت باشد دلیل که موضع مخصوص او گرم
 و نرم باشد و از صحبت او بسج مغز برسد **قسم هشتم** بر زنی که بغایت زرد
 و گرد روی و تمام مالا با یک لب و کوچک میان و فرج سفید و نرم اغرام بود
 دلیل که موضع مخصوص او گرم و خوش بود و البته از جماعت سیری نماید **قسم نهم**

نیم

این برزنجی سرد و لاغری باشد و در از قاست اگر بر خوب الطبع و خوب چهره باشد از
 صحبت بر مغز باید بود **قسم دوم** برزنجی که کفایت سعید باشد دلیل کند که موضع
 مخصوص او سرد باشد و از ما شرت او عرق الساب یعنی با در یکین پیدا شود
قسم سوم از سطا طالیس گوید برزنجی که با لاجدر اعتدال بود و در از زوی آید
 چشم و جوز و فتن و پیوسته ابر و وزم انوم و فضیح و خوشش روز و فراخ سیند
 و سرخ و سفید و خوشش حرکات و جوان و بزرگ سرین و نارستان و باریک
 و گردان بود دلیل کند که موضع مخصوص او گرم و با خلوت باشد چون این
 لطیف کلین برست افتد پیوسته در کار مشغول باشد که هیچ مغز سرد و لاف
 نکرد و السلام **باب سوم در بیان علائم تکیه ای در استراحت اعضا و در زمان**
درمانند بدانکه این حضرت و اصحاب فرست گفته اند که چون زن و امیش در
 گرم و در آن کوچک و بسری را اید و بستان صلب باشد دلالت کند که در خوش
 و گرم باشد و بجای را خوب و عقل و وفا و بودت و محبت و بصوف و از تکیه ای
 در آن تنگی و فراخی فرج معلوم میکند و غلظت بسیار دلالت بر غلظت کناره فرج دارد
 لب بالا باریک باشد کناره فرج باریک باشد و اگر بر پشت لب سوی زیاد
 باشد بر فرج سوی بسیار بود و سرخی زبان دلالت بر خشکی فرج و سستی بلند

دلالت

دلالت کند که فرج عین است و سستی بین دلالت کند که ادخال بعضی از نصیب
 و دوست دارد نه تمام آنرا و عینی محمد ب که میان آن بلند باشد دلالت
 بر قلت بر خشک زین بجای در وقت چشم و طول فتن دلالت کند که فرج عین
 است که چکی فتن دلالت بر تنگی فرج بزرگی روی و غلظت کناره دلالت
 بر بزرگی فرج **و در سطا طالیس** گفته که بزرگی بسیار دلالت بر بزرگی فرج و بسیار
 گوشت بر پشت دست و پشت بای دلالت بر بزرگی فرج و بزرگی زبان
 او مدور باشد و در خوش او عظیم و پشت پاریس هموار باشد آثرن در خوب
 و در آن باشد **فصلت** که بعضی از ملوک را رسم چنان بود که وقت مخالفت
 بر دشمنش سفید زنجی کشانند و با او علامت و فرج می نمودند تا در تنگ علامت
 شهبوت از چشم او ظاهر میشد آنگاه میفرمود که بر غیر ملاحظه می نمود و وضعی را
 داشتند و اگر از ملاحظت در آن موضع حث به میکرد و با آن مخالفت نمیکرد و
 علاج این خوردن کل اجزی است و ما لدن دم اللجون و است میدن ادریس
 حاره مثل روغن خرده و غیر آن و در تکیه کشتن بزرگ و صلب باشد
 شهبوت بسیار داشته باشد بخوبی که بر جماع صبر نماید و در تکیه کشتن
 بر او زخمه و جیشش از زوق باشد جریص باشد بر جماع در وقت لب دلالت بر

رغبت زن بجان و اگر کب بزرگ باشد دلالت میکند بر صحت جراح و عظم
 و دشمنی دلالت بر عظم فرج میکند **در آن** در مراتب شهوت جذین صفت
 اند و بر صغیر را در مرتبه است در شهوت که کمال شهوت ایشان حصول
 نمی آید مگر در آن مرتبه و با آنکه میگویند اصناف زمانه از اولی بحال بر یک است
 از مردمان بدانکه این تجربه گفته اند که زنان شش صفت اند **فرقا** و **عرقا** و **عرقا**
 و **عرقا** و **عرقا** و **عرقا** و **عرقا** و **عرقا** و **عرقا** و **عرقا** و **عرقا** و **عرقا** و **عرقا**
 فرج بهم انضمام یافته بسبب شکم و لاغری آن بعد از فریبی پس بهم پیوسته
 باشد بخوبی در حالت فریبی بوده و بسبب عدم شکم استرخای در آن پیدا شده
 باشد در اینجانب فریبی انداختن آن مختص است در قضیب غلیظ کوتاه تا ضعیف
 بهم انضمام یافته برگرداند بحالت خود و در آن حاصل میشود مگر با چنین تقصیری
 و اما زن **عرقا** آنست که جواب فرجش خالی باشد از لحم و دست
 کناره فرج از هم دور باشد زمان بلوغ است که در این صفت انداختن آن در
 ذکر غلیظ طولی است و بعد از این قسم که دلالت نمی یابد بوجوه و او شش از مرد
 حاصل نشود بر طبعی کند و غضب نماید بر شوهر خود اما زن **عرقا** آنست که فرجش
 وسیع باشد از افراط طوبت و اندرون آن سرد باشد و اینتر زنی انداختن

باید

می باید مگر با حقه و قضیب صلب و قوی زیرا که بسبب صحت وصلات
 گرم میشود فرج او در مراتب خیزی آن ظاهر شود بسبب حقه در آن صورت
 انداختنی یابد و مرد را از جماع اولدنی حاصل میشود اما زن **عرقا** که فرج از اولی
 و سفلی آن یکسان باشد و موضع شهوت آن نزدیک باشد و در وقت
 انزال شود دلالت نمی یابد مگر از نوری که سریع الانزال باشد و متاخر شود
 از رو بطی الانزال اما زن **عرقا** آنست که جوانب فرجش خشکیده و از گوشت
 خالی باشد و اینقسم زنی از دور طولی با یک انداختنی یابد بر عمل مخصوص که
 فرجش مایل باشد بطرف یکدگر گوشت خالی باشد و تا مایل آنطرف دلالت
 نمی یابد اما زن **عرقا** آنست که شهوتش عجز فرج باشد و شهوتش عجز
 باشد و بعدتی با دمی جامع شده باشد و اینقسم زنی انداختنی یابد مگر بر غلیظ
 بزرگ تا بزرگند تعریف او را و اندر رسیدن جای که موضع شهوت است **در آن**
 از صیانت یعنی زمان دوم رحم ایشان پاکیزه تر است از سایر زنان و
 انداختنی یعنی زمان انداختن بحسب صورت در حال بستر اندرون آن
 خوشبو و گرم تولدت زبانه حاصل میشود و زنان ترک رحم ایشان نامپاک
 است و بر نوری اولاد دارند ایشان حاصل میشود و بعد طبعی باشند و زنان

پندرسنده و سقلاسه اکثر مضموم الاحوال اند و رشت و بدوی درم
 ایشان ناپاک است و کنی ایشان بسیار و عقل ایشان کم و زنان نکسار
 که بله و زنج معروف است بدی طبع و ملاحظه اند که در میان ایشان زنی جمیل
 اتفاق افتد پس چ زنی با وی برابری نخواهد نمود و بدن ایشان از سایر
 زنان نرم تر است و کلمات و کمال حسن اند و برای جمیع بهتر اند از سایر
 زنان یک در رنگ بران یک میزنند و به ریاضت شد بدی حاصل اند
 بیخ زیاد و رغبت ایشان جمیع زنده از سایر زنان است و طبیعت
 یعنی زنان طلب بدن ایشان سخت تر و درم ایشان طلب تر از زنان
 هراتی و بیاض است و زنان نامش ام وسط و عدل اند و در متع یافتن مردان از
 ایشان و در سایر صفات و بعد ادویات از در شهوت مردان از بویکت
 می آزند و متع زیاد و لذت حاصل میشود و معاشرت ایشان نیکوست
 و بهترین ایشان زنان در حسن معاشرت و فصاحت کلام و زینت
 و رعایت اند و در اکثر اوصاف و صفات و احوال از سایر زنان بهتر اند
 و الله اعلم بما کان من و بحسب سن و سال برین قسم اند اول گفته شد
 سن باشند و در طبع ایشان راستی است و بره بر ایشان سوال کنی

عشق

بصدن جواب گویند و جزیرا بهمان و پوشیده دارند و جاهلتر کنند و درم این
 است که بعد از سن هداثت است و ایشان نیز بهمان صفات بصورت
 اند که کمتر از ایشان میوم عانی است و آن اوسط است شباهت
 ایشان بعضی چیز را پوشیده دارند اما بهر بانی رود میتوان فریب داد
 چهارم تشابه ایشان که در خلقت کامل شده باشد این قسم زنان
 در ادب و حیایانده اند و از حیاست پوشیده دارند و بیخ ام متوسط
 اند و اندک با آنها جوانی رسیده باشد همه چیز ایشان ظاهر میشود و در کمال حیا
 و خج و دلال و کرشمه و عشو و لذت ایشان بسیار است و بیخ چهره زدن
 بهتر از جمیع است و این قسم زنی را دیو گویند یعنی بخت ایشان بیشتر
 بیشتر است و فرزندان ایشان رود تر حاصل میشود و نامش به اسکی
 موی او شروع بسیدی نموده و گوشت بدنش سست شده و طراوت
 و بیعت و صفار و کمی آورده این قسم زنان بیشتر خلق میکنند مردان و
 جانب شوهر را مراعات می نمایند و شوخ و خروخ می نمایند و متضع و نعلی
 خود را میزدند که در دل شوهر جا دهند و چون ازین سن تجاوز نمایند دیگر
 صاحب گنجایش ندارند و کم مردان ایشان صحبت داد و در جمیع ایشان لذتی

نیست سوای **عزیز** که **خرج** زن بر دو قسم است **عقوه** و **شتره** پس اگر
 خوانند که بدانند که زن کدام قسم است باید که اول سر قضیب را قدری
 داخل نمایند اگر زن بجزکت آید و جو در آنجا نماند چشم بریم زن و سیاهی چشم
 او پوشیده شود بدانکه زن **عقوه** است باید که نصف قضیب را داخل
 نمایند و زیاده برای نگذارد اگر زن سکن باشد و مطلق حرکتی نکند زیاده
 که اصلاح جزئی در داخل نگردد باید دانست که ازین **شتره** است و درین
 صورت تمام قضیب را داخل نمایند و این قسم زنی مرد را **مخوف** میگویند
 و **خرج** را گاهی بلند سازد و گاهی زیر آورد و زنان روم اکثر از قسم **عقوه** اند
 چون خود را در حالت **عقوه** مشاهده نمایند بیگانه گشتن همه دلالت دارد که
 زنی اندر مرد و از **زنت** چشم در زنان و این **عقوبت** است بر جان و سلامت
 بستان و دلالت بر بخلارت دارد و چشم کل میباید که گویا سر کشیده
 اند و دلالت بر تنگی **خرج** دارد و زنان دراز قامت و لاغر اندام را در **زنت** میگویند
 بر **دلالت** زن کوتاه قد و زیاده سینه اندام که بطی **الانزال** است و در **سپستان**
 برآمده بر **جسته** و دلالت دارد که زن سریع **الانزال** است و **سپستان** پس در **زنت**
 و **مرد** دلالت میکند که زن بطی **الانزال** است و علامت **انزال** زن آنست

کادر

که در **انزال** چشم او از حال خود بگردد و بزودی در آن حاصل میشود که گویا دورا
 سستی و بیپوشی دست داده و در اصطلاح **ایفتم** است را **الطایفه** گویند
 و صورت خود را بریم بکشد و **لرزه** در اندام او بی افتد و بریشانی **لوعرق**
 ظاهر میگردد و بی هیچ چیز زن را را بماند و فریبده تر از **انزال** نیست و مرد **انزال**
 کننده **انزال** و جان دوست میدارد و یکجا **بک** صد جان **عقوبت** قربان سازد
 و چون مرد خود را بلرزاند و استک خود را ظاهر سازد زن فریفته او گردد و **چند**
 عابده باشد **علامت** بعضی ذکر است زن آنست که بر خلق پیش گیرد
 و برود دست **عقوبت** نگاه برد نکند و بیای **عقوبت** نماید چون مرد **عقوبت**
 رود و خوشوقت شود **علامت** زن **عقوبت** که در اصطلاح **انزال** گویند آنست
 که در راه رفتن سینه را پیش فرود و کمر را در دست گرداند و چشم خود را **عقوبت**
 نماید و سخن درشت گوید **علامت** زن **عقوبت** آنست که بر اطراف و **عقوبت**
 بسیار بگذرد و گویا در **عقوبت** است و چون از **عقوبت** برسد **عقوبت** مطابق
 سوال نباشد و خوابیدگی نماید و **عقوبت** در **عقوبت** باشد و سستی در
 ظاهر باشد با **عقوبت** ظاهر است نماید و دست بازی کند و موی خود را بکشد
 و با موی خود بازی کند و لب خود را بگردد و در **عقوبت** ظاهر شود و در **عقوبت**

کوشه چشم با معشوق نظاره کند و خوش آمد گوید بر چیده که معشوق معدی کند از خود
 بگرداند و اگر معشوق بابت از نظر کند به تنه آواز نماید و موی خوش طافت
 کند و دوست معشوق را دوست داند و دشمن معشوق را دشمن میزند و با کینه
 احسانی از معشوق شاکر شود **باب چهارم در دانش اودی که بافت نکلی**
رنگ شکره معشوق بر او که در حال غلبی از تصویری بوده باشد ندی نزار که در وقت
 میواند کرد ابرام بسپردی و سر بی رنگ و صفای زنده را بر طبعه جوک نشسته است
 و چون زن روی خود را با ابرو در در حال وی نظر کند در آنجا چشمش
 بمقارنت می پس نای کسب این باب اودی را که گویند روبرو با یک از دو
 رنگ روبرو احاطت و نیکو کند و صفای او زیاده میس از او بر او میماند **صف**
 اودی که در غسولات مستعمل است اینست آرد جو آرد با قند و نخل و آرد
 عکس آرد ترمس یعنی غله شتر و آرد برنج و مغز بادام شیرین و تخم تخم خیار تخم ترب
 و تخم جوهر و صدف کوه و قسط و جوزل و زعفران و زینخ زرد و سرخ و کندر
 و دار سنگ و سبیداب طلعی و ن کسه و کونیک و پوره ارمنی و انزروت و
 سریشیم مای و سرکه کین کونیک و مانند اینچیز است مگر تقسیم اودی به غسولات
 ترکیبی بی باید که **صفت طلا** که کلفت را از ابل کند پوره ارمنی بجز و بادام شیرین

آرد

و در گرم بگویند در روغن اودام برشته و بر روی مالند شب وقت خواب صبحی
 بشویند **صفت طلا** که کلفت را از ابل سازد اصل السوس یک جز سرکه کین کینک
 و در جز قسط سه جز بر سه را نرم گویند با سرکه مخموج نموده یا آب صبی میماند وقت
 خواب بر روی مالند و صبحی آن را با آب سوس بشویند **صفت نخله** که لول شکره
 صامت یکند زینخ زرد و سرخ از هر یک یک جز و سرکه یک جز و نمک یک جز و با بول گول
 برشته و بر روی طلا مالند وقت خواب صبحی با آب سوس بشویند **نخله**
 موم سفید و بوم خزان و سبیداب قنچی بر سه برابر در در و تخم گل انداخته بالایی
 آنش که از نبتات آب و یکدات مثل هم شود وقت خواب بر روی مالند صبحی
 با کلاب بشویند **نخله** و یک در تصفیه و بوم بغایت مفید است کثیرا در علاج ضایعی
 که صلابه او مانده ظاهر شود و زعفران و ترمس و مخموج دانه از هر یک یک جز و سرکه
 نموده و با روغن اودام آمیخته شب بر روی مالند و صبحی بشویند **نخله** و یک جهت سرخ
 نمودن رنگ روی جدول و زینخ سرخ و انگی بوده ارمنی بر سه صبحی اینجگونه
 و با زنده تخم سرخ آمیخته شب بر روی مالند و صبحی بشویند **باب پنجم در اودی که کورا**
بر روی رویدند و صفا یک رنگ مع **نخله** که در دو ابل گویند از ابل کند ماکاموی بر
 چهار قسم است بعضی از آن موجب زینت و جمال است با منفعت مثل

موی سرد موی ابرو و در زمان و بقیع آنست که تنها همین جمال است بدون
 منفعت مثل موی ریش جهت بران و بقیع آنست که برای منفعت
 است بدون جمال مثل موی سینه ای تمام بدن و بقیع آنست که بحسب ظاهر
 منفعت دارد و نه موجب جمال مثل موی زیر بغل و موی زنا را در بعضی یک
 ازین اقسام آنچه مناسب باشد رنگد کند و در **دو آنیکه** موی را در آنکه در بدن
 در روغن زیت انداخته با لاله آتش گذارد تا حالش خوشه خوشه از آن خوشه لاله
 کرده بران باشد و هم زیند تا یکدیگر آخیزد و بر موی با لاله **دیگر** مارچوبه را با آب
 بچوشند و قدری حرول صلایه کرده با آن مایه زیند و سر را بان بشویند و بعد
 از آن بروغن عسله ترین نماید چند مرتبه چنین کند موی را در آن از **دو آنیکه**
 موی را رویانند و در آن از سیاه پدانه را صلایه کرده با آب بچوشند و بر کف را
 و اگر سیاه پدانه را بسوزانند بهتر خواهد بود **دیگر** موی را با ده و در آن که در روغن عسله
 موی را چار توپ توپ از البیخ بچوشد اسبندگی که داده باشد و او را را جدا جدا گویند
 او را کسر را با آب خط بشویند و خشک ساخته و در آنرا آب باشد و با
 چغندر تر کنند و تمام شب همان قسم بگذارند و روز دیگر با آب برگ کسار
 و خطی بشویند بعد به عجب بسیار آن بر مایه بسیار و تیره چنین کند زینت موی

لین

است **دیگر** از چای زخمونی مانند چای کرده در مرتبه دیگر روغن زینن انداخته صحیح کند
 و بر چای یک موی انداخته باشد مالند موی را بر او انداخته **دو آنیکه** موی را با
 سازد و تا یک سال اثر آن باقیماند نیم رطل روغن زیت با لاله آتش گذارد
 یکیم توپ جهت مایه این در انداخته بچوشند تا نیم توپ شود زود آورده و صاف
 نموده در سینه کشند و یکیم توپ بر او آب صلایه کرده در وی افکند و چهار رطل طلا
 و بعد از آن بر موی با لاله دو سه مرتبه مانند بزراغ شود **صفت خطی که با موی**
 طریقه منسوب است با قند سبز را معبر یک بگوید تا مانند مرم شود اما نگاه عفت از
 بوی این و سوز عرق شقایق النعمان بگیرند و به این دست و شیره موی ترن کردن
 که هنوز بزرگ نشده باشد یک مانند مارو کوچک باشد بگوید و عفت از
 و این بر سر را با روغن زیت که از یک دور حل باشد یا میند و بر هم
 زیند شب بمانی و رنگ اندازنی از یک یکیم توپ و دو ماشه مردار سنگ
 هفت ماشه بز قطل ناچار توپ دو سه بار کوبیده با مایه بگوید آینه بر او آب که
 خوب شسته و صلایه کرده باشد و از روغن موی سبز و موی کوه را شش توپ
 صلایه کرده آینه یا شش نیم کیوست خند و بر خطه برای بخرید بر سپید در آن فرو کنند
 تا و قند یک در آن پس سازد آتش زود آورده بگذارند تا سرد شود و صاف نموده در

پوست سبز

شسته بزنگ کوچک پس کرده سر از حکم سازد و در سر کین السب چهل روز
 و فن نماید نگاه بر آورده بر روی بان آلوده بر روی با سست در ماه یک مرتبه چرخ مور
 بدان نماید **تضایق** اگر از نایک ال اثر آن میانند تنبیه دست بر دست تضایق
 زنگ نازک پوستی را در دست پیچیده بان بالند در احتیاط نماید که
 رنگش بر روی سیلان کند که **بها صفت آن** در عن زیتون بقدر یک نیم
 با و در شقایق النعمان نصف آن بر دور در شسته کرده سر از حکم سازد
 و در سر کین السب تا چهل روز بگذارد نگاه بیرون آرد و میفش ریزد و غسل آرد
 بیرون کنند و قدری سر که در دانه عدو باز در سینه که بر روی زیت بر آن کرده
 و نرم کوفته و چهار قوطم بود در سنگ و دو قوطم زنج قهر شسته و چهار قوطم خاکی
 و سه قوطم حله با یک سیدن و در روغن زعفران مذکور انداخته بالایی کش
 گذارد تا که سر که کوفته کرد و در روغن خالص بالند در شسته که نگاه دارد و در وقت
 حاجت شب بالند و برک با بالایی آن گذارد صبح بار و خود شستند
 آن نماید در حمام رو بند و دست بر آمدن خود را بر روغن خوشبو تدبیر نماید
 نایک ال اثر آن باقی همانند اما باید که بعد از آن در مسواکی با روغن زیتون
 پنج نوبت نماید **صفت دو انگلیس روغن سوی کندی** زردارنگ که کز سبب برنده بر شسته

کافی

کندم اکثری شسته از بسوزاند از خاکستر آن بجز و فضل دو جز در زیتون شسته
 نیم جز در روغن اسحق مخلوطه با روغن زیتون لیس شده و هر موضعی که نخواهد بودی دید
 بعد از گذردن در آنجا بالند که **مویز** مویز کندیه توکان و اجزای خراسانی برند
 کوبیده با سر که جوش داده بر موضع حکم بالند چند دفعه چنین نماید و یک روز
دیگر ضلع بری را در سبب جوش کند تا قدیم کرد و نگاه جوش سبب است
 بری را حشک و از زوره سرخ و در دست و صدف کوفته کبابی مس و یک
 با آب جگر کرده و مویز کندیه دو اما بالند و یک روز بر نماید **و دیگر** **دیگر**
تجربید روغن حلقه که در آنجا بار و یک زیتون و آب عاقله در آن بگذرد
 که آنرا را بپوشد نگاه بپوشند و بان آب سر را شسته باشد **صفت دیگر**
 چون زن قبل از بلوغ استعمال نماید بر اطراف فرج او موی اهل صلا زود برود
 آن ایست بجهت و برک انجیر سیله حشک و زرد مکی و ما زیتون و
 از زن و برک جزیره و زردارنگ و خاکستر زنجیل شاهی از هر یک یک کوزه
 و سبب بمزود با شیره زنجبیل زرد تا تمامند قوام عمل گردد و اول صبح جلی فرج را چند
 جا شتر از زود تا چون بخورد و نمایان شود در موضع مایل بسیاری بخورد یعنی سرخی ظاهر
 گردد و این دو حکم بالند بخوبی که با چون آلوده گردد چون دست نوبت این عمل نماید

برگرموی زود **صفت** و **اینگ** چون زمان مانع استعمال نماید موی از حوالی پنج
 ایشان ریخته گردد و بعد از آن اگر موی روی بسیار نرم و ضعیف باشد باید
 کمربست زرد و زرخ سرخ و زرد فاکه کلی است معروف جملگی را بوشه در کنار و
 زنج رز و در طب فقا که بطریق این چشم بر روی شفا کوی بسیار از هر یک یک گرفته
 و کوفته با یکدیگر شش و دین تا یک سیر یا بند بقدر یک انگار در مین زمین داخل نموده
 با نش ملایم خوش و در آب رفته روغن نماید نگاه او در آب را خوب باشد
 تا قوت آن میرون آید صاف کند و در شسته کرده نگاهدارند اولاً مضمض مخصوص را بپزند
 تحریر ده مانند کل سرخ میماند با شسته روغن کند نماید تا شسته از موی برود
 سه نوبت موی از این گذر **بیشتر در میان اودیه که در آنرا جلا دهد و موی در آنرا**
زایل کند چون سپیدی دندان و صفای لون آن و خوشبوی دندان در جمال
 زمان و صفات ایشان مطلوب است و اگر بطلان این بوده باشد موجب
 نفرت و راهبیت مردم میگرد **صفت سوزک** دندان از صغیر میزد پوست انداز
 و کف در و سماق و ماژ و شنبلیلی موی کوی کوفته و چینه بر دندان با مالند
سوزک دندان از جلا و صفا میدهد و تقویت می نماید تک اندرانی صلابه کرده بر این
 سفال گذاشته بر روی آتش گذارند چون سرخ شود در قطران اندازند نگاه بگیرد

ادنان

ادنان دو جزو و کف در یاد در جینی در موی و سجد پوست انداز خاک بر درسته
 ترکیب یک یک بجز و از شکر سه جزو در کافور نصف جزو هم را با یکدیگر کرده
 سازند جهت سپیدی دندان و محافظت گوشت آن بغایت نافع است
سوزک دندان سفید درین را خوشبو دار کند بگرد مسعد سپیدی بولت کنده
 و نرم کوفته با شراب کهنه تر کرده با غسل بکشند و قرص کوچک تک ساخته
 در شک خسته بر ملائی تا به که بر روی آتش گذاشته باشند حدیثا نماید که
 سوزد چون مسخ شود و خشک گردد برداشته بعد از سرد شدن بگیرند
 از آن خورده درم و تک اندرانی سینه کوفته و چینه بر دندانها با مالند **صفت** سفید
 و پوست بر خشک و کسب به و لب با سه و قفل و موی سفیدی و شکر از یک
 نیم توره کوفته و چینه مسون سازند **صفت جمل** درین را خوشبو کند بگیرد سینه
 و در جینی و راکم و میل و قلع ادخ و بنجوس و کباب و شنبلیلی
 اجزای مساوی همه را کوفته چینه با کلاب چمر کرده همه با سارند بقدر خود
 در در و یکب زیز زبان نگاه دارند **دیگر** درین را خوشبو سازد کلسج و منیل
 سپید و زرد و مسعد از یک سه توره سلیج سبیل قرصه قفل جیز و از هر یک
 کد آنک جلا در نرم صلابه کرده با شراب ریختند و صاب با سازند

بغله نخودی و در دهن نگه دارند **صفت** که بزرگ یعنی گنده و با نوزاد این ساد و کینه زدن
 طمان و میل جو بود و قرض در بر صبی بویان از بیکت باشد کلسنج و مندل سفید است
 با نوزه باشد که فو کلمه باشد که کنگ که بوزن هفت سنج است همه که کوفته بچسته
 با کلاب بر سر بند و حیات از بغله نخودی و در دهن نگه دارند **باب هشتم**
در آرد و کرم برین را فریب ساد که در کرم زنی و صلابت گوشت بن او مطلق
 است تا با نسبت لذتی حاصل شود در درازا چون زدن لاغری است لذت
 آن حاصل نشود بعد از درین آرد و آغذیه که بوزن فریب ساد و گوشت با صلابت که در آن
 و باغ صفا بی رنگ میگرد و در کرم ساد اما آغذیه مثل است ام بر شیره مرغ
 بریان و شیر مرغ و گوشت بره بریان و گوشت های گوسفند جوان مرغ
 آبی و مرغ خانگی و چوچهای مرغ خوردن اینها برین را زود بکند و باه را بزود بکند
 در آرد و بادام و خندق و مغز و حبه انجیر و پسته و سداب و جعفری و جعفری که کوفته
 با عسل میخورد و غله با ساد بعد از خوردن و بر روز بخورد تا ده عدد از آن بخورد
 و از عقاب شیرانه بیامت **مذوق آنکه برین را فریب ساد** خورد در شیر تازه که در یک
 شب از زینت نند و اگر شیر را رتبه دیگر بدل نماید که تا خورد بخورد صفت و طمان
 بهتر است انگه که در پنج و از آداب بسوزد و تم چشمش و کندم و جو حشر کلمه

انگلی

از بیک ساد و بادام مقشر با نوزه و قهوه را بچست نذاهم شود و روز سه روز در دهن
 بار و خشک و شیر تازه میاست منند و بعد از آن بجم روند تا تجلیل بود و بدون را فریب
 ساد و فریب برگاه جو بند که بعضی از اعضا و زدن را فریب ساد زدن مثل فرج با کفیل یا
 ساق یا بند دست یا عضو دیگر ترمیم است که آن عضو را مالش دهند
 تا سرخ شود انگه دفت را کرم کرده و بر باره پس نموده بر آن عضو بندند و از است
 خشک باشد در روغن بللی کش نرم ساد زدن و بر عضو نند و زدن چون سید
 شود و بقوت جذب نموده بر در اندر طریق که چیزی از جامی خود بند برایت است
 باید برداشت با این تیره غذا میخورد باید شود بعضی از فریب ساد زدن
 و اینفل را در فصل تابستان هر روز یک تیره با کرم قبل از دنگ با کرم ساد هر روز
 دو مرتبه و بعضی گفته اند که با کرم قبل از دنگ و بعد از دنگ باید کشید
 که کسی را در بوم که با این تیره خلاصی را فریب کرده بخورد که با کرم ساد زدن کفلی
 در انعامی او قوی شد شیخ الیومس فرموده که بعضی از زدن و فریب ساد کلان
 داخل ساد زدن جذب غذا آن زیاده میگرد و برای زنی نقیب همین تیره
 کافیت **دو آنکه برین را فریب ساد** و مغز پسته و مغز بادام و کثیره و کثیره ادیمی از
 بیک ساد و بادام مقشر با نوزه و قهوه را بچست نذاهم شود و روز سه روز در دهن

کالی با پی و پیه میان در و من با دم از یک نه تو از من کجی نم سیر پیه کوسفند
 باد آتش سر با اولاد و کشته کجی را بر آتش سینه تا کجوش آید در آن بوره را
 اندازند و جوشند تا سحر شود و خاصیت سیون آید انگاه را آورد همه در روزه
 کجی انداخته جوشند تا بجای شود بده موزا و سلیله تا دوزخ را کوفته و بجایه انگه در
 تمام روضه را ایندازند و حرکت دهند و بر جویج شکر بزنند و حرکت بسند تا خوام
 بحد اعتدال رسد از آتش برود و درده سرد نماید در و من جدا شده را خلاصه
 در کشته بر انداخته کجی در و من بر قدر که تو خندانان دوازده و در و من بخورند و کجی
 از در و کتم و شیر ما و گاو یا کوسفند از یک نیم سیر روضه دهنه و با دم موش و کتیرا
 از یک در و زده تو در و من خالص با و اندازد در آن کوفته در اخل سیر نموده و من
 س از در و در کشته که نگار از در و زده و زده کتیرا بخورند برین را نیکو و زده سازد
باب هشتم در خضاب پیر و کشتان که نماز است و مویج است
 مردان میشود **خضاب زمینی** یک کوزه خا و دو سیمه از یک کجی و دم الاغین که تقطیر
 کرده باشد در جبهه با اسر که خیره نموده بر کف دست خضاب نماید بزرگ طلایی
 نیکو نمایان گردد **خضاب زمینی** که با زنگوب است از من زرد بجزرم بوره از منی
 و کبیریت در و در سنگ از یک در و درم جگر را در بوت کال که کشته سر آنرا کجی نموده

در و من

در کوره آتش گذارند و بر مدها و قندیک رنگ زرد که در میرون آورده که از نما سوز
 شود بعد از نم ب بند انگاه خارا با سر کلب یا زنده سیر نموده خشک است و بعد
 نرم صلایه کنند و با دوی سانی آمیخته با آب شکر مخلول جیره کنند و یک شازند
 گذارند تا سحر شود انگاه با خضاب زنده **خضاب زمینی** یک کوزه براده آهن و بر آن
 سر که تمیز زنده انقدر که او را بپوشد و در آفتاب بگذارند و بر گاه جیزی بر روی کلب
 جمع و با لایه میکرفته باشند و بر قدر که کس که کم شود باز بفرمایند تا انقدر که جویج جمع نماید
 انگاه از ما قدری رنگار صدایی یا زنج انقدر سرد صلایه کنند و نگار در و چون بود
 که خضاب نماید در و لاد قدری کوش در را کوفته کشته خضاب نماید تا آب شود و آنرا
 در ظرف مس سحر انداخته بگذارند تا در او نم آید تا آب نیکو سیر شود پس
 خارا با و جیره کنند و دست را بان خضاب کنند و بعد از روضه آن دوی سانی
 مذکور شد بردست تا بماند رنگ زمینی سیر خواهد گرفت و مدتی باقی ماند که تقطیری
 یا **خضاب زمینی** یک کوزه لاجورد در و زده و دو سیمه از زنجفر از یک کجی و در و من
 مصطکی از یک کجی و زده یک سیمه باب جمع بپوشند و با خضاب نماید **خضاب**
بزرگ بر طوطی خا و زاج و صمغ عربی و کتیرا و لاجورد از یک شست تو در و منی
 با زده ما شمس در صمغ نموده با سینه تخم مرغ آمیخته خضاب نماید **خضاب زمینی**

بگردد شب یانی و راج از هر یک داشته و قلند که راج زرد است بازده باشد
 جنبش الحار و پوست اندازش از هر یک دو ذره خا و در نصف از هر یک چشمه
 کوفته و بخته با بول صیان برشته و خضاب نماید **خضاب مرغی** بگردد باز
 دو ذره شب یانی بگردد سه ماشه راج بچاشته راج در سخت و قلند و صمغ
 عربی از هر یک دم روغان سه جدا دو به دو بگردد و بخته چهار ذره خا اضافی نماید
 و با سر که برشته و خضاب نماید **خضاب مغزانی** دم الاغون دو ذره و سمه و بخته
 در روغان از هر یک یک ذره صمغی نیم ذره و دو به دو کوفته بخته با آب صمغ عربی خمیر
 نموده خضاب نماید **خضاب قهوه** آب تلخی نه ذره صده ده ماشه و یک
 خا بچاشته کافور و صبر براده نقره سه و نیم ماشه حله را صمغ نماید تا مانه خا شود با سر
 تخم مرغ و سر که تمه برشته و دو سه تا با خضاب از هر یک کوفته کرد **خضاب احر**
 راج بخت ماشه بقم صمغ سه و نیم ماشه خا دو ذره و بچاشته و موزه که خاک است صمغ
 در روغان از هر یک یک نیم ذره دم الاغون و صمغی از هر یک بچاشته دو تا و کوفته
 و بخته با روغن تخم مرغ برشته و با خضاب نماید هر یک شقایق شود **اب نسیم**
در معرفت ادویه که از هر یک برین را بگویند در چون خوشبو بدن موجب حمیت
 و باعث برافتن است میان در وزن و گاهمه را بر صمغی الوان زینت باشد دیگر

پس در عیاب آنچه را بچاق و در ایچ زینت و غیره از آن خوشبو سازد و گویند
صفت دو انگور صمغ را ایچ زینت کند صندل سفید سلیمه مشک و سنبل شب یانی
 زرد و در اجزا از هر یک یک ذره و در سنگ از هر یک سه ذره و کافور نیم ذره و حله
 صلابه کرده با کلاب بگردد و بر بدن بماند **دو انگور قطع** را ایچ بدن میکند زرد و صندل
 و مشک شب یانی از هر یک یک ذره نیم کوبیده با کلاب برشته در بدن طلا نماید
دو انگور را ایچ بر زرا خوشبو از دو صجان از هر چهاره از صندل مشک سعد و شاد و بخت
 بندی و قلع از هر صمغ سه از هر یک که ماشه کلسنج مشک برک مورد و چتر از
 هر یک بچاشته حله را بگویند صمغ تخم و بخت مشک سید و کلاب شراب ریالی بگردد
 در صمغ از هر دو در شک نماید بعد از آن با دیگر با کلاب بچاشته
 مانند شب ارگرد پس بجام رفته بعد از یک که شنیدن و شنیدن در خاشاک
 ازین دو باشد و بخت کند تا بدن و دادا جذب نماید و بوی بر از اذیل سازد
فصل در کیمین عمل کند در حبسی سنبل مندی اظهار الطیب قسط کیمین قسط جری
 از هر یک یک ذره و گل محقوم برک مورد سفید آب قلعی از هر یک نیم ذره و روغان
 کلسنج مشک از هر یک سه ذره و از ایچ مشک است صلابه نماید و روغان
 و برک مورد را در شراب ریالی حیث بنده آب آرزو افزاید پس در دیگر دو اذرا

باب مکتوب بند در وقت حاجت بریدن با نسیب **دسم در اودیه**
 که فرج در اضمین و کم و خشک کردن در کمال لذت جماعت مردان و زنان را
 حاصل میسوزد و گویا این مسافت در فرج بوده باشد رنگی و گویا خشکی در زنی که این
 صفت نداشته باشد با مقدار نقصان لذت میسوزد و از هر سه معلوم باشد اصل
 انوار آندازی حاصل میسوزد **دوا که صفت** دارد فرج را رنگ و کنار هم
 حکم و فرج را کم و خوشبو و زن را زهرت انزال میسوزد البته ناز و مرد را
 بانگ تنبالی انگیزد تا هم شود سبب بسیار فرزندش صفت بری خوش کند و از
 چیزی که کل خوشبوست گلشن چوست انار ترش از هر یک چنانچه ملاحظه کرده با
 روغن حبیب السبب برشند و در قطعه بشم کردن زین حمل نماید روز و شب و وقت
 خواب برین آرد بسیار نافع است **ایضا** مشک قرقل و سرکه سیاه و مار و سبز
 و استخوان کوشته از هر یک یک کوبیده را هم کوفته با آب رگ خورد برشند و خرد کن
 باین آلوده زن حمل نماید بجااست **ایضا** گزن نامند که گند مادی سبزو
 استخوان کوشته و با در آن خشک بود و افاقا اجزای سادی بر یک
 علاقه صحت کرده و با یکدیگر آئینه قطعه چند را با آب نموده و باین صحت اودیه آلوده زن
 حمل نماید از صفت وقت خواب اگر در فرزند متواتر نماید باشد که شود **نویسید**

نفر

فرج را صفت میسوزد طوبت را وضع کند ما روز سبزه صفت مویز و کلندر در آب برشته با
 دهنب نماید آب بستند قدری شب بانی و نکند لیدی انوار آفته زن جوز را باین روش
نویسید که صفت زن و اسع الفرج و کثیره الرطوبت لکستنی را صحت مویز بخوده با
 نسل و اندک مغز ان برشند و صیاب آند و بکام خواب بکند و از آن در آن
 انداخته بخورد و در آن داخل سوراخ مکان مخصوصه کرد و در وقت رطوبت نمودن صفت
 فرج میسوزد **دوا که فرج** را خوشبو سازد بخوبی که بعد از مفارقت با زهر در او همش علاج
 هم رسد جنید کستر و سکیج و حومل و قوم بری و جاشنید و پوست شغال کوشند و
 حامانین اودیه بر کلام که جواید یک قیر اطو روغن حبیب السبب و با روغن دیگر که
 خوشبو باشد آئینه قطعه بشم آبان آلوده بر شب زن حمل نماید و صحت بریدن
 و در ایام حمض ترک استعمال این اودیه نماید تا وقتیکه از حمض پاک شود استعمال
 نماید فرج را خوشبو و در وقت رطوبت آن نماید **صفت دوا که موجب میمان شپوش**
شان کرده اگر در تخم کلم و ما و العرقوب و تخم شنب و تخم زنب و صفت سوزنده از هر یک
 یکم هم را در آب جوش داده و آن آب در این زن که باین استعمال نماید
 داخل نماید همیشگی باشد کند که موجب غارش برنج بکند و خود را بر در سبزه
 اتماس علاج میسوزد **باب** با زهر هم در میان **اقم** علاج مردان **دوم** که بیانی است

جدا گانه این مضمون است بر پنج لوح **لوح اول** بطریق استقامت در تقسیم مضمون است
 چنانچه اغلب مردم همین را می نمایند و برات هم دیگر اطلاع ندارند و طریقه اینچنین است
اول آنست که زن بر پشت خود بر دو پای خود بر زمین بنهد و درین حالت کمر را کشید و زانو خود
 مستقیم سازد و بیوسه دوزن در آن حالت سخن بخورد تا دوازده مرتبه که در حالت
 کمره نما از خلق و بیینی ظاهر گردد و زانو را بکمال دردی بماند آن کبیر و بلائیکه نگاه
 در فرج وی ایلاج نماید و بیرون کشد تا یک کبیر قصبه ظاهر گردد و باز داخل شود
 و همین مثال با دخال و افراج و بخار آمدن و در غده نمودن مشغول باشد تا برود را
 انزال واقع شود لذت و شهوت عظیم و اینقسم جمیع را نیک العاده نامند **دوم**
 آنست که زن بر پشت خود بر دو پای خود با هر دو دست دراز کند و زمین
 دور بر روی زن خود را کند و بخوابد و درین ایامی خود را کشد و دراز نماید و تا آنکه
 جمیع کد چون قصبه را در فرج داخل سازد و در سینه و دگره کند و زن در زهره وی
 مشغول باشد و سعی نماید تا همگامیکه برود و انزال شود در حضورت برود و لذتی عظیم
 حاصل خواهد شد که هیچ لذتی با آن نرسد و اینقسم جمیع را نیک العاده گویند **سوم**
 آنست که زن بر پشت خود بر دو پای خود بر دست خود را بر سر مستک سازد و در دراز

نور

خود را بر سینه چسباند و نیت بکند گویا او را بریم پیچیده اند و مرد دست در گردن زن
 آورده او را ننگ در آغوش کشد و بر سینه خود مستقیم سازد و نگاه و دخول نماید لغایت
 سکون و آسودگی و سخنان خوش آئینده و شهوت انگیز باین سازد
 و با دست که در گردن و نظمه زن مشغول باشد و با یک دست تا سینه قصبه
 بطرف شقیف فرج بوده باشد که زانو را زاده لذت حاصل میشود و اینقسم را همی
 امهری گویند **چهارم** آنست که زن بر پشت خود بر دو پای خود بر زمین بنهد
 کند و یکپای خود را بلند نماید و در دو در زمین نخیزد زن کشید و چون غوطه
 شده باشد دخول نماید تا وقت فرج سخن بخورد و درین زمانیکه این زن چنانچه
 در حالت لذت افراطین را باز کند و یک کبیر کفای را بر روی زنست چسبند
 باقی نماند و ازین قبیل سستی و شهوت انگیز میگذرد باشد تا هر دو خارج گردند و
 اینقسم جمیع را نیک العاده نامند **پنجم** آنست که زن بر روی خود بر دو پای
 خود را دراز کند و کف را بلند نماید و در خود را با لای پشت زن افکند و قصبه
 را با آب سبب زن نموده از طرف کف زن در فرج زن دخول نماید و در آن حالت
 زن روی خود را بطرف مرد کند و یک کبیر را بر سینه زن ننگ در خود کشد و پوی
 چسبند و سخن بخورد مشغول باشد و زن نیز نیت و لغزب نماید و کف خود را کشد

دارد در وقت حیزه باشد با حکام که انزال واقع شود این قسم جامع را بنده و کمردن
 است و شهبوت نایده حاصل میشود و موجب محبت بود و دیگر در این را یک
 ایضا صافی نامند **ششم** آنست که زن بر پشت بخوابد و در وقت ساق با پای او
 بستند بر دارد و شنگها نیز از کف کمر در دو یکدیگر را برابر حرکت دهند و سحر و کفر
 هم نمایند تا دفع کیمه فارغ شوند **هفتم** آنست که زن بر پشت بخوابد و در وقت ساق با پای او
 ساق نیز بر هم کتف خود گذارد و با قطعه اطراف را با مالده شهبوت زن
 بچرکت آید آنکه دخول نماید بقوت و چون در انزال نزدیک شد اجزای
 نماید و باز دخول کند و همین دستور عمل کند تا دفع کیمه در او انجام انزال اتفاق افتد
هشتم آنست که زن یک ساق خود را بلند سازد و ساق دیگر را بر
 زمین دراز کند و در دو روز اول و در وقت غوطه کمال شده باشد بقوت زن کند
 وزن مشروع کند سه مرتبه و بنشیند و نفس را در یک شد و غنچه نوره نماید و کیمه دل
 فریب باشد و در دو روز انزال بویید بقوت تمام **نهم** آنست که زن بر پشت بخوابد
 و در وقت خود را بلند کند و در وقت ساق بر پای او بر سجده کرده کند و مرد
 بر دو ساق نیز از کف کمر و انگاه بقوت زن کند و در دو یکدیگر حرکت میدهد و زن
 سحر و کیمه و نام حیزه را نماید تا دفع کیمه بر او فارغ شوند و این قسم جامع را نیک المعمل نامند

شماره

نوع دوم در میان شش قسم جامع کردن و این برده ششم است **اول** آنست
 که مرد و زن بر روی یکدیگر نشینند و مرد در انداز نزدیک بر میان اندازد و حیزه از
 بالای سر بلند کرده بر عقب کردن زن را اندازد و حیزه نیز بر پشت شکل گوی
 گردد و انگاه پشت زن را بر زمین بسته تا فرج و کفل زن بلند آید و حیزه
 نمایان شود و همچون قطعه مرد با غوطه کمال زد و کمردن مشروع بسحر و کیمه و شهبوت
 و خنجر و لغزب نماید و از شوق آه بر کشد و مرد و پشت زن را زرد و غنچه نماید و ساق
 و بر باله علامت بر آید که می زن در دست راست تحت استخوان که متصل است
 بایستاق و حکم بستان نیز زمان مانند قضیت است و مردان تا هنگامیکه مرد و
 انزال واقع شود بقوت تمام و این قسم **دو** آنست که زن در وقت
 بر ایستاق باد که در هندی همواره گویند بنشیند و چنانچه در ایام خود در معمول است
 وزن در کنار مرد نشیند و بر دو پای خود را از پس کمر بر دو یکدیگر از دو همگرا می گیرند
 و با یکدیگر فرج زن مشرف بر قضیب باشد و غنچه تمام زد کند در ایستاق
 در آن وقت با شرف چنانچه در حکام زن ایستاق بر قضیب فرج میرون آید
 در وقت مراجعت فرج داخل شود و این دستور جامع یکباره باشد و مرد و انزال
 شود بقوت تمام و این قسم را نیک المعمل نامند **سیوم** آنست که هر چه شیند و

بر روی خود در آن گشته و زن با لای مقابل خنثی است که مذ و جنون تمام در
 فرج زن فرو کند و زن حرکت مغزب کند تا برود از آنرا شود بطن تمام و خنثی
 جامع را نیک و لایحق بگوید **هشتم** آنست که در دوران مرد و زن در وقت نزدیکی
 در او برین دوران در آن گشته و ساق دیگر از آن لای روان او در آن گشته و زن نیز
 بهین عنوان عمل نماید آنکه جنون تمام فرو کند و زن عشوه لغزب بگوید و نفس خود
 بلند بکشد و کمر خود را کاهی بلند و کاهی پائین سازد بطریق موج حرکات کرده باشد
 تا وقتیکه مرد در آنرا لذت حاصل و متواصل روی در او انقسم جامع را نیک
 الگو نماید **نهم** آنست که در فرج خنثی بر گاه جنون تمام و سخی گوید و زن بر بالای
 قضیب خنثی چنانچه روی با روی بایکدی برآید و لب کند از آن دو با هم کند چنانچه گوید
 بایکدی روی در جل میکند و آنرا در منی چون گاو جوی گویند بای خود در بوسیدن و کیدن است
 زبان مشغول باشد و چشم در روی از آن میسوزد و دردی که بگوید خنثی و نار و کشته نماید
 تا برود و فانی شود بطن تمام و ششویک و صفت آن عنوان نمود و انقسم جامع را
الحیل گویند **ششم** آنست که در خنثی خنثی گویند آن بطن در باشد
 در آن روی خود را در آن گشته و زن ششویک بر فاست خود بر قضیب فرو نماید
 مشغول بر تمامی صمیمی باشد تا برود از آنرا شود و فانی کند و انقسم جامع را نیک و لذت

نم

نهم آنست که در خنثی و کپایی خود را در آن گشته و بای دیگر بلند از
 زن آنکه بر بالای بر خنثی و بر روی خود را در آن گشته و چون مرد را است استاده
 و قائم باشد شیر شود بر روی خود را بر پشت خود گشته و زن برود دست خود را بر
 درشتی و حکم از دوران باین نحو خنثی گشته و چون وقت از آن نزدیک
 رسد ششویک و غنچه لغزب را بر آن رسد و مرد را میسوزد و در نهایی یکدیگر میکند
 در زبان در دندان میبکشد و با هم گلی شفتین نمایان را بر دندان بگیرد و در کالشت
 الجوانی مشغول باشد تا برود از آنرا شود و انقسم جامع را نیک و انقسم **ششم**
آنست که مرد بر سر بر روی خود خنثی و زن نیز بهین دستور چنانچه برین
 بطول در باشد و در جنون تمام در فرج زن کند و زن ششویک بر آید بختی
 چنانچه قضیب بر فرج وی بیرون نیاید و در وقت میسوزد تا بر آید و بر آن
 خانه میگذرد و بشنود و چون هنگام از آن نزدیک رسد زن را بوسه دهد و بر لب بکشد تا
 وقتیکه برود از آنرا شود و انجم را نیک و انقسم می نامند **آنست** که در خنثی و زن
آنست بر اجاز لغزب بکشد و بر آن خود را بیرون کند و زن خود را بر دستش کند و باشد
 آنکه در خنثی بر بالای بر دوران زن و ششویک در آن باب در خود فرو
 درون فرج خود رسد و لب برود و غنچه و ششویک نماید چنانچه فرماید است

مردن برود دست خود تکیه کرده باشد و اینجک را ایک انگشت که گویند **دوم** آنست که
 زن در کف خود تکیه کند و دست خود بسوی پشت و مرد بر روی
 بر روی وی بپوشد و آنست که در نصف تمام ولادت مالا کلام در فرج
 زن داخل سازد و زن برود قدم خود را منضم نموده بسوی مرد کشد و اینجک را ایک
 انگشت **سوم** در جمیع کوفن در تنگای که زن بر پهلوی خوابیده باشد و
 این نیز **دست** **اول** آنست که زن بر پهلوی چپ بخوابد و روی بای خود را دراز
 کند و روی خود را بجا پشت برگرداند و مرد دراز جانب پشت زن آمده بخوابد و وقت
 خود را بر آن زن چپیده بگذرد سینه اش را بگردن دست و گردن زن بچسباند
 کند مرد و حرکت بگذرد باشد تا مرد را انزال شود ولدت تمام و اینجک را ایک انگشت
مکونید **دوم** آنست که زن بر پهلوی چپ بخوابد و روی بای خود را راست بدارد
 و روی خود را بجا پشت کند الله و مرد در آن خود را در میان فخذین زن کرده
 بفضیبت زده فرج و بر باله و نصف کمال محفوظ داخل سازد و در دو یکدیگر حرکت
 دهند و فرج و کوشم و فریب نماید تا مرد در ولدت تمام انزال شود و اینجک را ایک انگشت
 گویند **سوم** آنست که زن بر پهلوی چپ بخوابد و روی بطرف چپ کند و مرد بجا پشت او
 آمده بخوابد و بای خود را بطرف پشت خود کشد و بای دیگر را در میان دوران زن

داخل نماید

داخل نماید برود در حرکت و فرج و باز باشند تا برود انزال شود و اینجک را ایک انگشت
 نامند **چهارم** آنست که زن بر پهلوی راست بخوابد و مرد در آن زن خود را کشد
 دارد و الله مرد آنست که یکی خود را بایک پس زن آید و نموده بکناره فرج وی
 باشد و بر تنگای که محفوظ تمام ولدت مالا کلام برسد و بگوید زن که ای کاش بر روی
 قضیب خود را در فرج اینجک چرخه داخل کن و بقوت اینجک چرخه را بر زن که کشید خود
 وللاجان از دست می رود الهام مرد مانند شیر بیان و پس همان که خود را داخل کند
 حرکت دهد با ایند برود انزال شود ولدت این را ایک انگشت **طین** **نی** نامند **پنجم**
 آنست که زن بر پهلوی راست بخوابد و روی بای خود را دراز کند و مرد بر پهلوی
 راست بخوابد و روی بای خود را در میان بای زن مخالفت بگذرد و از تنگای که
 داخل نماید بعنف و قوت برود مشغول بغنچه و ششمن باشد و وقت انزال
 قضیب را از فرج میرون کرده بر آن وی باله باز بر تنه دیگر داخل نماید و فرج وی
 و همین سوال چند مرتبه در دخول و خروج نموده بغنچه و طریقت مشغول باشند تا مرد در ولدت
 تمام انزال شود و این را ایک **مستقر** نامند **ششم** آنست که مرد و یکدیگر جانب راست
 داخل زن در کنار و در باشد و زن بای چپ خود را بر بالای بای راست خود کند
 و از زیر بغل چپ مرد در فرج زن بعنف داخل نماید و بعد از آنکه از آنجا حاصل شود

که در یک چشم رسد و این را نیکه العوض نامند **آنت** کردن بر پیلوی
 چسب بخوابد بر روی خود در آن کند و روی خود را با چسب برود کند
 و در درون پست نشاند بخوابد و ساق خود را بر آن زن بچسبند یکسخت
 زن را بگیرد و بدست دیگر از بغل را بگیرد و در دوایم سجده نماید و دیگر را چسبند
 و قضیب در فرج وی در کف دست نماید تا سر قضیب مانان شود باز در کف دست
 آرد تا در وقتیکه در در آنرا انزال شود لذت تمام و این قسم جامع را نیکه اللذمن مینامند
آنت کردن بر پیلوی راست بخوابد فرج خود را بر روی یک کلاه از آنکه
 بعفت و قوت تمام داخل نماید و با هم حرکت سازند و دیگر را چسبند و با هم فرج
 سجده نمایند تا در در آنرا انزال شود و این را نیکه اللذمن مینامند **آنت** کردن
 بر پیلوی چسب بخوابد و در پیلوی راست و ساق زن در میان ساق روئد
 و زن خود فرج و قضیب نماید و در دیگر را بچسبند و لب دیگر را بکشد تا در در
 آنرا انزال شود و این را نیکه اللذمن مینامند **آنت** کردن بر پیلوی چسب بخوابد و در
 خود در آنرا کند و سر خود را بر آن چسبند و در ساق پای و با چسبید و دخول
 و فرج نماید و نظاره کند و با تمام اجزای نماید باز در کف دست و قوت و در دوایم سجده
 و نماید و دیگر را چسبند تا در در آنرا انزال شود و این را نیکه المتلف نامند **نوع چهارم**

من

در جامع که با دست النخاع یعنی که کشیدن و این نیز بوده است **اول آنت** که
 زن چهار دست پای راست و در دیگر از آنجا رسد و دخول نماید و در حالتیکه
 دخول تمام شده باشد در دیگر از آنجا رسد و در فرج خود نماید و در پیلوی راست
 را یک از دست می نامند و در لب اسم قضیب است **دوم آنت** که زن چسب بخوابد
 چنانچه در حالتیکه معنی می شود و در کف دست راست خود را با دست خود را
 راست از آنجا بگیرد و بدست چپ است طرف چپ را بگیرد و چون دخول نماید
 دخول نماید بعفت تمام و قضیب را بکشد و میان فرج با دندانها بگیرد زن راست
 و لیل وصال بر دست با تمام فرج کند تا در سینه و فرج و در قضیب نماید و در در
 آنرا انزال کند و در در این را نیکه اللذمن مینامند **آنت** که مرد در بر پیلوی
 نشیند و در آنرا دست را با دست از در او چسبند بخوابد و زن آنکه در پیلوی
 مرد نشیند و پای چپ مرد را بردارد و در در دست و در کمر زن انداخته بچسبند
 و زن قضیب مرد را که سوطند و سخت استاده باشد بدست گرفته در فرج خود در
 س زد و سر خود را در پیلوی نماید و فرج و قضیب کند تا در در آنرا انزال شود و این را
 نیکه العرجان مینامند **چهارم آنت** که زن دست پای خود را بر زمین گذاشته
 معنی گدو و بدست زن بر بالای نگیبند که گذاشته بر آن بدست نگیبند باشند

از عقب قضیب را بنحو طه آورده و ببلت گرفته در فرج زن فرو کند و مرد حرکت
 نماید کاسی بالا و کاسی بطرف بست وزن در سحر و خرد و خنجر و قریب و صفاقی نماید
 و سخنان شیرین گوید چنانچه مشهوره است و هر دو در پسین لب چشم و کف
 از عینان و معالقه مشغول باشند و مرد بر کناره رحم بطعم طلا همسزه باشد تا من باه
 و قریب و نام برقرار دل در درامیر باید بخوبی مرد در نیت زن کرد و این در شمارش
 بی نامند **آنت** کردن هر دو را فومنی گردد و مرد از عقب کبیره وزن در اقامت
 روی خود را بگرداند و مرد محقق گردد و زبان خود را در دهان فرو کند تا بکلد و دست
 انداخته کف یعنی سر را قضیب را در بطرف فرج خود بندد با وارفتن یعنی بی لکودا و روی
 سحر و خرد و قریب شتابان چنانچه در بیماری آرد تا قطره مسی بکشد و گیرد
 این نیک است **عده بی نامند** **ششم آنت** کردن بر روی در افتد با نامی خود را در
 کند و مرد آنکه خود را بالایی ادا کند وزن و بخورد نماید در در فرج و در فرج وی فرو کند
 و بکلد کرد و جنبانند بطن و عیب و شہوت خرب تا فارغ شوند و این را **ایک العلابت**
 بی نامند **هفتم آنت** کردن نمکی نمود یعنی که شود و یکباری خود را پیش کنار و پایی
 دیگر از عقب بگذارد و مرد در خندان وی در آنکه کیسوی آنرا محکم بگیرد و در خول و فرج
 نماید تا در دهان شود و این را **ایک البستانی** میگویند **ششم آنت** کردن انگشتان پانچوی

ک

بگیرد و در عاتق استاده باشد و مرد از عقب آبره قضیب را در فرج زن داخل
 نماید و بکلد کرد و چنانچه در این را **ایک العقاب** بی نامند **آنت** کردن نمکی شود
 بر چهار دست و پایی خود و در ساقی خود را کند و کند و مرد از عقب آبره
 قضیب را در فرج زن بعزت تمام بطعم لاکلام داخل سازد و بیام بکشد و این
 نیک است **آنت** کردن بر چهار دست و پایی خود نمکی کرد و دست
 خود را در دست خود را بندد کرده بر سینه خود بگذارد و یک از خود را مقدم در لودگی
 موفور در زرا کفته ذکر نیک در قبل فرو کند و بیام بکشد تا مرد در نار خود بطنت عجب
 شہوت خرب **فوج مجسم** جامع در زن است و در زن و این نیز بده قسم است
اول آنت کردن با بستن و همچنین مرد نیز استاده باشد چنانچه که یکبار در ادع
 میکند پس بکلد کرد در آخرش کشند و سینه بسینه بیام بچسباند انگه زن خود را
 مرد و او بزود و پیوسته و بی بکلد و مع ذلک سحر و خرد و شمشیر نماید و چون نموده
 قائم گردد زن یکباری خود را در زانوی خود در امکان سازد بر دخول و آب میان خود
 را بر چشمه مرد مالده در فرج خود انعام را فرو کند و بکلد کرد چنانچه بیام بکشد تا
 و مرد بهلوی و پشت زن بر دست خود مالده و قنیکه مرد در ازال شود بطن تمام
 و شہوت عجب این را **ایک الکون** بی نامند **دوم آنت** کردن استاده بر

حکایت نقاب پوشیده و از دست و کفش جدا بر آمده از بالایی نقاب پیش
 و یکپای از از او بر آورده بلند از او چنانچه نزدیک سینه مرد در فرج زن
 ظاهر گردد آنجا در میان دوران زن در دیده مرد در آن حکم میبرد با تمام فرود کند و
 چهار ایضا تا مدت تمام فارغ شوند و این را **رانیگ** می نامند **سیوم** آنست که زن
 ایستاده باشد بر روی خود و روی خود را در اندام سوی مرد بجا بقیب و کف
 خود را ظاهر سازد و مابین مرد و بی خود را که ده دارد و در او دیده در فرج تمام
 برست راست سینه و بر است چپ شکم و در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 فارغ شوند و لذت عجیبی در این **رانیگ** العجله نامند **چهارم** آنست که زن بر روی خود
 ایستاده و در پیشیند و بی خود را در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 مرد نشیند و بر روی خود را در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 روی سینه و دیگر ایضا تا فارغ شوند و این را **رانیگ** المیزه می نامند **پنجم** آنست که زن
 بر روی خود ایستاده و دست خود را در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 بنحو تمام فرو کند و زن از کمال لذت نفس از آنکه در او دیده در او دیده در او دیده
 رسد و قضیب خود را بر بدن آورده بر کنار فرج مس نماید و باز در او دیده در او دیده
 عمل نماید و در او فارغ شوند و لذت عجیب و شهوت غریب در این **رانیگ** المصدری نامند

ششم

ششم آنست که زن ایستاده بر روی خود فرج خود را ظاهر سازد و در فرج تمام فرو
 کند و مابین سینه و در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 و زن روی بر دیگر ایستاده و زن بی خود را پس سینه که در او دیده در او دیده
 فرج زن است که در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 حرکت آید و تقویت در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 زن ایستاده و یکپای خود را از او دیده در او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 خود گیرد و بر کوزن حکم میسپد و قضیب را داخل کند و در او دیده در او دیده در او دیده
 لذت تمام از آنکه شود این را **رانیگ** المیزه می نامند **ششم** آنست که زن ایستاده و در
 دست بر روی گرفته روی خود را بطرف دیگر کند و سینه تین خود را که ده دارد
 و مرد آنکه در محل نماید و زن سینه و فرج و قضیب مشغول باشد تا مرد فارغ گردد
 و این را **رانیگ** الصوفیه می نامند **هفتم** آنست که زن روی بر روی ایستاده و یکپای
 خود را بر داشته بر روی کرده داشته بلند از او دیده در او دیده در او دیده در او دیده
 زن فرو کند و در محل فرج نماید و بطریق اهل چکار که خوشش می نماید تا مرد در او دیده
 شود و این را **رانیگ** الحاطی می نامند و تا این ترکیب جامع بطور ولادت بود و این فرج
 بیان جامع بطور ندیان کرده می شود **در بیان اقسام آن** و آن متفرع است از این

نوع اول در میان اقسام آسن و راستی و تفصیل آن باید دانست که
آسن بالغت محدود و سین همواره مفتوح و فون مد لغت بمعنی نشستن که بود
 در اصطلاح شکلی از اشکال جامع باشد در جمله اشکال جامع است و چهار است
 از جمله سی و شش آسن سهیل و فون و راست و باقی چهل و شش آسن شکلی و
 دشوار است پس سی و شش آسن که در این مختصر بیان میکند و آن است
اول رت آسن برای مغز و منافقانی خفیفه و آن آسنی بود که مرد در میان
 برود و با زوی خود بگریزد پس مرد با زوی زنا برود دست خنک گرفته و موضع همواره بسته
 مشغول کار شود و اگر برود دست زنا گرفته مشغول کار گردد دست زودتر از این
 باشد و لذت بیشتر برود **دوم رت آسن** بجمع هم و سکون دال خفیفه و
 فون مضوم و در او جمول و دال و نای فوقانی خفیفان بادل مفتوح و آن آسنی بود
 که مرد برود با زنی زنا برود طرف که خود بگریزد و برود بسته مشغول کار است
 جاودانی گردد اما بدین شکل جامع نزد خاطر خواهد میسر شود و جداان لذت مبرور که
 برود با بی طرفین که مانع حرکت خاطر خواهد شود و این شکل برای زنی مناسب است که با
 جامع تمدن داشته باشد **سوم رت آسن** بجمع ناری خفیفه مضوم و در او جمول است
 جمعی خفیفه و آن آسنی بود که زن به رتست خواهد باشد با بی راست خورد و از این

بسی

چپ خود بگریزد چنانکه با شسته با بی مقبل کشان باشد و همچنین با بی چپ
 برود و آن راست بگریزد و ش چپ بگریزد که بر مع شسته بعد از آن برود و آن خود
 و برود دست خود گرفته طرف خود کشیده دارد و چنانچه برود و آن ملاصق سینه بود
 باشد پس مرد در جهل معبود شسته و برود و با زود او را گرفته خدای بندت به شعل
 کار شود چهارم **رت آسن** بکشمیره و فون نمونه و دال خفیفه و فون در ای مقبل
 و آن آسنی بود که مرد بر مع شسته و برود با بی زنا برود با زوی خود گرفته و فون
 بالایی برود و آن رتست نزد برود دست که او را فایم گرفته و سینه بر سینه او
 زن بعد رجاحت حرکت میداده باشد و زن برود دست برودش کردن
 مرد در آورده باشد پنجم **رت آسن** ملاصق دال اول محدود و نای مفتوح و
 سین هموار و آن آسنی بود که مرد بگریزی بگریزد و نیمه در دست کشیده زنا برودش
 کشیده بالایی برود و آن رتست اند چنانکه کشش میان برود با بی باشد و زن
 برود برود با بی خود شسته و برود دست که در میان کرده با برود دست
 بر سینه او بگریزد که در بقدر رجاحت بقدر رجاحت حرکت میکرده باشد ششم **رت آسن**
آسن مایه جوده و با بی خفیفین بکسر اول و سکون ثانی و در ای کمسور و
 با بی محدود و نای فوقانی خفیفه و آن آسنی بود که مرد برود با بی خود دراز

زده به پشت بخوابد و در زیر کتیکه گذاشته اندکی که خود را بلند داشته باشد بعضی
 گویند که بهر دو دست که زن نیز گرفته باشد وزن او را میان بر دو پای خود گرفته
 مرد در محل معهود نشیند و در دست در کردن او چنان است خسته بقدر توانش
 حرکت میدهد باشد بضم **انج اس** همه منقوصه و نون نمونه و بای موصوفه و
 جیم تازی خفیفین باول مضوم و آن آسنی بود که مرد به پشت بخوابد و در
 پستان زن بر است گذاشته باشد وزن بالایی او مرد را سوار کرده بقدر
 خود پشت حرکت میکند باشد هشتم **مگ اس** همه منقوصه و نون خسته منقوصه
 بکسر میم در ای مقصود کاف حقی خفیفه و آن آسنی بود که زن منی چهار پان بر
 بر چهار دست و با منغی بایسته چنانکه کل از پس لبند تر و پیش لبست تر بود
 و مرد از عقبه آید بنجه خفیفه خود را با لبین ابدار نموده در میان فرج زن داخل کند
 و بهر دو دست که کش گرفته مشغول کار شود نهم **قال اس** لفتح تایی فوقانی خفیفه
 و میم معدوده و لام و آن آسنی بود که زن و مرد هر دو ایستاده باشد و مرد بر
 دست که زن را قایم در آغوش داشته باشد و زن بر دو پای خود با صله کند
 و کتیکه گذاشته اندکی طرف پشت خود را ملگردد و در میان بر دو پای او ایستاده
 و خول کند مشغول کار شود دهم **نمال اس** بضم میم و سکون را و نون معدوده

دلام

دلام و آن آسنی بود که مرد کتیکه بر یواری و یا بستنی کرده ایستاده شود و دست
 خود را از زرد زردان زن و دست دیگر را از زردان دیگر گذرانیده بهر دو دست که
 که او را قایم گرفته و از زمین برداشته بر او خود گذارنده باشد و زن بر دو دست خود را
 در گردن مرد چنان است خسته بخوابد و چینه باشد پس بقدر حاجت او را بر دست
 خود مثل گمبازه حرکت پس دهم **مداده** باشد مشغول کار بود یازدهم **کسپه** **نوال**
 بضم سین همی و سکون کاف تازی نقیده و فتح بای بجمی خفیفه و لام شده سکون
 و او و آن آسنی بود که زن به پشت خوابید باشد مرد در دامن خود را بر دست
 گرفته بطرف سینه خود کشیده دارد چنانچه هر دو را نشن ملاصق سینه باشد و مرد
 قدش سر برداشته و مرد در محل معهود نشسته و بهر دو دست پستانش را گرفته
 یا پشت که کش را گرفته مشغول کار گردد و دوازدهم **سرت اس** بضم سین همی
 و سکون را و تایی فوقانی خفیفه منقوصه و نون نمونه و تایی فوقانی خفیفه و آن آسنی
 بود که روی پای زن را در دوش خود گذارنده باشد و بهر دو دست که کش را گرفته مشغول
 کار شود سیزدهم **اره اس** بضم همزه و سکون را و و ال نقیده و آن آسنی بود که
 که و سربین زن بر بالایی کتیکه بلند باشد و سر و دوشش آن پست تر بود و مرد در
 محل معهود نشسته مشغول کار شود چهاردهم **کلیک اس** بلام مکسور و بای جمی و کاف

که مرد

تانی ثقیله وان آستی بود که زن پایی خود را در کرده به پشت بخوابد و مرد در مقابل
 بالای آن شکم شکم در سینه سینه و لب لب برود و از خواب بیدار حاجت
 حرکت کند با زردیم کل کتبی آستین بفتح کاف عجمی خفیفه و سکون لام و فتح کاف
 تازی خفیفه و نون منونه و تایی فوقانی ثقیله کسور و یایی معدوفت وان آستی بود
 که زن بر روی خود را در کردن مرد جان کند و مرد بر روی دست خود را در کردن
 جان کند و در حالت دست مشغول بکار باشد دست از زمین یک پوس آستین ببار
 و کاف عجمی خفیفه و نون منونه اول سکون تایی و فتح یایی عجمی خفیفه و لام مشدده
 و سکون و وان آستی بود که زن به پشت خوابیده و پنجه بر روی پای را یکی جمع کرده
 بر روی دست بطرف سینه دارد چنانچه انگشت اهام بر روی پنجه با ملاحظه سینه او
 باشد و مرد در محل معبوده شسته و مرد آستین در آن خوشگشته مشغول بکار گردد
 بقدیم انگ آستین بضم مزه و فتح تایی فوقانی خفیفه و نون منونه و کاف عجمی خفیفه
 وان آستی بود که زن بر روی پای نیک کرده استاده به پشت در مرد است راست پایی
 چپ را بر او بر آورده و بر روی دست که او را محکم گرفته استاده و تحمل کند و مشغول بکار
 شود و دوم جمله اول آستین بکسری و نون منونه و اول منقله مفتوح مضمر و و او چو بیا
 و لام وان آستی بود که مرد و زن بر همواره باشند و زن بر روی پایی خود را جان کند

باز

سازد و مرد در محل معبوده شسته و تحمل کرده بخوابد که همواره جنبانی میکند
 باشند و سوم جمله اول آستین بفتح مزه و سکون لام و اول ثقیله مفتوح و نون منونه
 و کاف عجمی خفیفه وان آستی بود که زن به پشت خوابیده و پایی راست خود را
 بر روی دست مرد گذارد و مرد بر روی دست او شسته و در آن دیگرش را در کار گرفته
 مشغول کار شود و اگر در حضورت زن به پشت خوابیده باشد حکم هم همان آستین
 بیستم جمله اول آستین بکاف تازی خفیفه و لام مفتوح و نون منونه و یایی عجمی ثقیله و نون آستی بود
 که زن انگشت اهام پایی را بر دست است و اهام پایی چپ را بر دست چپ گرفته
 طرف خود کشیده دارد چنانکه بر روی زانو پایی او در بر روی بغل او باشد و مرد در محل
 معبوده شسته و سینه سینه که زانوش مشغول کار شود بیستم جمله اول آستین
 جمله مفتوح وان آستی بود که زن بر روی دست که مرد گرفته باشد در میان برود
 پایی او در محل معبوده شسته و بر روی دست که زنش را گرفته مشغول کار گردد بیستم
 دوم انگ آستین بکسری مزه و فتح کاف تازی خفیفه و نون منونه و کاف عجمی خفیفه و نون
 آستی بود که زن بپایی خود را بر روی دست مرد گذارد و پایی دیگرش را بر پهلوی او بگذارد
 باشد و مرد در محل معبوده شسته و در آنش را در کار گرفته مشغول کار گردد بیستم
 سیوم جمله اول آستین بسین جمله و یایی مفتوح و نون منونه و لام وان آستی بود که زن به پشت

خود و بر دو پای یکی جمع کرده بر دو پنج پای بر سینه بر دو یکبار در چنانکه بر دو کعبه پیش
 ملاصق مشکم سینه خوش بود و باشد در دو رانش ملاصق مشکم سینه
 خوش بود و در محل محمود شسته در دو رانش کمانه مشغول کار کرد
 بیست و چهارم **باب ۱۸** همی مفتوحه درای مدوده و پای موده ضیفه مفتوحه و
 لام و آن آستی بود که زن بر دو پای خود را بر دو با زدی مردک ده در دراز
 در شسته باشد در محل محمود شسته مشغول کار کرد در میت پنجم **چوبک**
۲۵ **اس** بضم راد سکون همی ضیفه و پای همی ضیفه مضموم و در او جنول و گاف
 تاری نقیله مفتوحه و نای قوفانی ضیفه و قی گاف تاری ضیفه و آن آستی بود که در در
 زن بر دو بر بیلوی هم در از پنج بند و بر بیلوی جب خوانیده پای جب ز را بر
 خود گرفته و میان بر دو پایش بر انده پای سینه او شده و بدست پای بیگ سینی
 چوب بی بی بیگ گرفته و اگر بیگ نباشد بر این اعتبار کرده مشغول کار کرد و بدست
 ششم **اس** **۲۶** **اس** بافت مدوده درای مفتوحه و سین همی و آن آستی بود
 کردن نسوی بر بدست کرده بخوانید و بر دوران خود را بشکم خود و بی ملاصق
 گردانده و در یک پای خود را با لای سرین با کمرش گذاشته و با زدی او را گرفته و در
 کشیده مشغول کار کرد و بدست هفتم **سنگیج** **اس** بفتح سین همی و نون منونه

کلاف

و گاف تاری ضیفه مضموم و در او جنول و همی ضیفه و آن آستی بود که زن بر دو پای
 خود را در کار کرده و با هم منقل سخته بدست بخوابد و در محل محمود شسته چنانکه
 یک پای در هفت راست کردن بود و پای دیگرش هفت شب کمرش باشد در
 پستانش را گرفته مشغول کار شود و اگر زن بر دو پای خود را کت ده و در بدست
 و اگر در میان بر دو پایش شسته بر دو پستان او را بدست در شسته مشغول کار کرد و نیز
 همی **۲۷** **اس** در بدست ششم **اد** **اس** بضم همزه و دال و نای قوفانی ضیفه
 با دل مشده مفتوحه و آن آستی بود که زن بر دو پای خود را در در محل محمود
 ملاصق گردانده و در محل محمود شسته بر دو دست کمر با در شش او را گرفته مشغول
 کار شود و بدست نهم **سنبلی** **اس** بفتح سین همی و نای قوفانی نقیله و لام و آن آستی بود
 که زن یک پای خود را در کار کرده بدست بخوابد و پای دیگر او بر دو کمرش بگذارند و در
 محل محمود شسته و پستانش را گرفته مشغول کار کرد **۲۸** **اس** بفتح کاف و بی ضیفه
 و نون منونه و دال مشغله مفتوحه و گاف تاری ضیفه و آن آستی بود که زن بدست بخوابد
 و بر دو پای خود را با هم چیده قیام در راست کرد و در محل محمود شسته در دوران پای
 قیامش را مثل ستون مورین در کنار گرفته مشغول کار کرد **۲۹** **اس** و یکم **اد** **اس**
 بضم همزه و فتح دال ضیفه و سکون راوی همی و دال ضیفه و آن آستی بود که زن

بیست بخوابد و در دقایق خود را قیام و گساده داشت در دوران خود را برودت
 گفته بطرف خود کشیده دارد و در محل معهود نشسته در دیوار پیش گفته
 مشغول کار کرد سی و دوم **بیت اس** بنامی مکتوب نامی فوقانی خفیه همان است
 بود که مرد بیست بخوابد و در خلوت عادت مرد در محل معهود نشسته در دیوار
 مرد در بازوی خود گرفته در دیوار دست انداخته داشته باشد و زن مردانه
 مشغول کار کرد سی و سوم **آن اس** بضم همزه و نشد بر نامی فوقانی خفیه
 مدوده و خون و آن استی بود که زن برودت خود را از زیر بر دوران خود
 گذرانیده کردن خود میکرد و مرد در محل معهود خود نشسته و برودت که پیش را
 گفته مشغول کار کرد سی و چهارم **اس** بحال نقیله و خون معوضین و کاف
 تازی خفیه و آن استی بود که اول باید که گمانی نرم کم زور را در جای خفیه بایزین چنانکه
 بقدر یک گزین بلندتر باشد پس زن در زیر آن بیست بخوابد و برودت خود
 از طرف سیدن از زیر بر دوران خود گذرانیده و طرف اندرون بر آورده برودت
 چنانکه اگر تا حکم میبرد و در محل معهود نشسته و برودت پیش را گفته مشغول کار
 کرد سی و پنجم **اس** بکسر بی موهده خفیه دلام مدوده و سین هم و آن
 استی بود که زن بیست بخوابد و برودت خود را کشیده و گساده دارد چنانکه

یا در آن

برودت اش تلاصق زمین باشد و در در محل معهود نشسته بخوابد که زن میان بر دقایق
 او باشد پس برودت پستان و با گوش را گفته مشغول کار شود و اگر سران
 برودت بی زن نشیند چنانکه پنجم برودت بی روزی سرین نامی زن بود نیز تا حکم دارد
 سی و ششم **اس** بنامی مضمونه دلام مدوده و سین هم و آن استی بود
 که زن بیست بخوابد و در محل معهود نشسته در دیوار نشد برودت اش را برودت طرف
 بیله نامی وی بر کند چنانکه برودت اش تلاصق برودت بیله نامی او باشد و بخوابد مشغول
 کرد و **دوم** در میان استنهای مخصوصه که از استم اربعه زمان که بدان استنهای
 بیشتر لذت و خلوت یابند **استنهای مخصوصه بیست و یک** **اول** **دوازدهم**
دوم **سی و یک** **سیوم** **دوازدهم** **استنهای** **چهارم** **سی و یک** **اول** **دوازدهم** **دوم** **زاد**
سیوم **انچه** **چهارم** **اس** **نجم** **اس** **ششم** **بیست** **استنهای** **سی و یک** **سی و یک**
اول **کند** **دوم** **کوک** **سیوم** **دوازدهم** **استنهای** **سی و یک** **اول** **سی و یک**
دوم **بیست** **سیوم** **نهان** **چهارم** **اس** **تمام** **شده** **تجزیه** **استنهای** **سیوم** **در** **میان** **چهارم**
موجب **امته** **ادعای** **و** **اساک** **کرد** **و** **انزال** **در** **واقع** **شود** **و** **طرفین** **در** **خلوت** **لغت** **مال**
گرد **و** **انچه** **انست** **که** **چون** **اس** **ناید** **که** **انزال** **تجدید** **رسیده** **است** **و** **خود** **و** **انچه** **ناید**
مشغول **سازد** **و** **انزال** **تمام** **و** **شهرت** **خود** **را** **بمال** **دیگر** **انزال** **واقع** **شود** **و** **انزال**

روز و نزل شود و در دلی اللذال باشد بیکر که بی جهت و خیال را معروف است سموت و لذت
 سازد و نزل اول حسن و جمال تصور نماید زیرا که تصور حسن و جمال موجب سرور و شادمانی
 میگردد و در کم قوت را با یکدیگر همچون دجهاد و معنات میبوی و همگام میگردد و در خفا
 و ضمنا و با استعمال آرد که از راه و نایندت میاید و سلام **تسمیه** که از اجزای اشکال میجوحت است
 لیکن بیشترین شکلهای جمیع نزدیک علماء است که صورت زیر باشد و در شکل است
 بنامه و در انهای آن بالا در انهای او باشد و در سبهای صورت را میگویند گفته در سبب
 و در سبب بر کرده مانند شیر و مان بر صید خود و بعد حرکت نای صیغ نماید تا منی در
 وقت آزال بیرون آید و وسیع در برخی مختص نماید که از آن صفت حاصل میشود
 و در دیگر اشکال این فایده کمتر توان یافت اما جمیع **تسمیه** که در آن حق است
 کند و پسین دل آرد و چون **الف** تو کند و در در سر آرد و خاصه اگر در گام یا بعد از
 بسیار واقع شود و بیضه از خود گویند که با کرم و سیخ زبانی **تسمیه** اما اینقدر ضعیفند
 که از جهت دردی بعزت جوانی یا بلاست فصل غلط باشد آرد اعتباری نیست و
 حکم بر عادت و نقات عمران است مثلا اگر کسی در سن کهنات اجناس را اختیار کرد
 چندان معرفت یابد که نادر است آن نژاد کرد و دیگر برترین اشکالهای جمیع است که برود
فنا بود و صورت بلای بود و شود باید که برین شکل جمیع است از تمام باید که در علمهای مختلف

درین

در بدن پیدا میشود و در دستانه و با فرض حاصل در در سبب است کسی در برخی تسمیه
 با زیمان و با وی که در حق آید و در بعضی باز میگردد و در جرون و اعصاب سبب که می افتد و
 عارضه در نهاد ملاحظ میگردد و مثال **جرب** و خاکشش و حوره و جراثیم از آن عادت میشود
 و گاه سبب است که با وی اندک جرب پیدا کرد و از آن خوف بلا کرد و همچنین گفته اند که جراثیم است
 بیسولت میگردن که گرده در ازین آید و در دستانه و در آرد و با سبب که بیرون آید
 زیرا که منی براد و خویشش میرون آید و نتواند تا کس در نوازی و در نوازی پیدا آید و در سبب
 در است حضرت بیشتر از بیسولت **جرب** است زیرا که منی براد و خویشش میرون نبتند آید و
 بیسولت **جرب** دل و سپرد و بیسولت در است که در کلیتین میامین و بیسولت است **تسمیه**
باب در ازیم و حکایات که از خواندن آن موجب تریک است و اعانت
 می نماید بر جمیع و کاریکه از در وید حاصل میشود از حکایات نیز بیسولت می آید و این سبب
 که بگردشیدن از قسم حکایات العاقله موقوف حاصل میشود و قواست سهولتی که در کتب
 زیرا که احوالات مریح تابع تصور است و در احوالات لغت است اینها را از نظر حکما
 هندست **ابو کرم** نقل کرده است که یکی از دوستان که با ما معاشرت داشت در وقت طعام
 بن عیسی در بر معتمد بود حکایت کرد که شبی از شیخان و قطب الدین ابراهیم در معتمد بودم
 و قطب الدین جوانی بود ظریف و ادیب است و در بسیار مریح و در بعضی معتمد در آن

مشغول بود در مجلس شب کارهای مضحک جعل می آورد تا آنکه شبی بگذشت
 حکایت نامه و احوال مردان و غایب شهرت زبان بر مردان قطب العین کت
 خوب بخاطر من در آورده و نزد او در کتنگ جلیل بود که در مجلس و مجال و صورت
 و خفا و سرور و نظیر آنها در تعدادیم پس سید بس باها ملتفت شد و حکایت خود باها
 سوگند داد و گفت میخواهم که مرا خبر مید از احوال خود را بجز است بهر نموده اند از دست
 به از مردان و احوال عجمی که در غما گشته باشد و چیزیکه شمارا خوش آمده باشد که نیست
 در احوال حکایت که بخواهم بگویم و سوگند یاد نمود که قصه هر کدام که بهتر باشد را در آورم
 و دیگر که بگویم هر چند که در سن بیشتر از روی باشند چون امیر درین باب مباحثه نمودند
حکایت اول یکی از کهنان بر خاست با کمال حسن و جمال و نهایت غنچه و لعل
 حله سبز در بر و مقنعه در اندام و در کلل چو ابر بر سر ببارت فصیح و العاطف طبع شرم و حکایت
 حال نموده گفت ای کز من در این ایام از مردان که از من میباشتم در شب حقه زبان
 را عیب بودم روزی از روزهای در صحن خانه نشسته بودم و یک حاضر بود و در بند
 بودم و در سینه و صحنه بلورین من کشوف بود بروی نظاره میکردم اتفاقاً از فرقه
 دیو در اینجا است را احوالی که عیب بر بود ملاحظه می نمود من مطلع بودم آنچنان از شب
 ایشان مطایقت شده از دیو در آنجا با نظرت انداخت چون با جزئیتم دیدم جوانی

طبع در کمال حسن و زیبای قوی چون سرو سبزی در صورتی چون آفتاب خاوری
 بنفشه خط بر عارضش تازه دمیده و جادو چشمش که در پیش آنچنان خطای داد در دام
 بلکه سید زنی آنچنان خود را بمن بست نیک و بدست نداد و در من آویخت و مرا
 نگه داشت و خورش خود که کشید جان و الهام نوشتم که همان اختیار از دست من نرفت
 و آنچنان باطل السحری از عین الحیات در آن چون شهید مذاب بر صحنه سینه
 و امیر در آن مایه و بخار از آن حوالی و قوا شمی و بالیدن و صاف از احوالی مشغول شد
 و مرا چنان شهیدت حرکت آمد که نزدیک بود کالت عین من بی اختیار از نام سحراری
 از دل بیارمندی بر کشیدم و او را بوصول رسوئی دادم و بس در سحر و خرافه مشغول
 بودم تا درود الهی که در وقت آن بخوان کرد در آن شد از آن روز شب حقه زبان را
 ترک نمودم و از آن عمل شنیع پشیمان شدم و با آنچنان مدتی با من خوب صحبت میداشتم
 تا آنکه بخت عیب در پروردگار وصل بسرا آمد و اختراق میان ما و آنچنان روی
دو حکایت دوم را روی گوید که کتنگ دوم بر خاست در زمین ادب بیایند
 یوسید و گفت مایه می قصه من چنین است که من در شهری بودم صغر سن
 و در خانه بی بی که مرا می پرورد و در وقت و سرودی می خوانتم چون قدری کامل شدم
 مرا بر سر سپه و جاسوس در راه او امر او را در صفا بست و دست پیوسته تا آنکه در شهری

روزهای جوانی از اولاد کار کسی نبود بی بی من زستانه در دور اندر رها می نمود
 که را بر سر دو غنای نه وی زستانه و بهرام بی که در آن من خبر در باشد من بگویم
 چون خانه آن جوان رفتم دیدم مجلسی از گشته و دوستان و باران دی در آنجا جمع بودند
 و آن جوان انواع الطعمه و خوراکیها در آنجا در فرغ طعام آوازی و نظریه
 طلاء و لغوه و لب طازکین بگسترانید مجلسی از آنجا و انواع خوراکها در آنجا
 چند نوع شراب نایب بود داشت و در مجلس شادمانی سرشار شد من از آن
 وقت که بودم وقتی خبر دار شدم که جوان بر سر من آمد خواستم که از آنجا بی خود راه
 بروم از آنجا بی دست و پا شدم و دست من بستند و از حرکت بازماندم
 که برای محافظت همراه من بودی خواستم گفت ای فرزندان اینجا برای چه آمده اید
 دیگر کار در اینده میسر نیست و ما من زنده ام خودم کرده است آن جوان دست در
 کلاه کرده یکبار بر آورده و بان مجرور داد چون آنرا دیدار داشت به خود گفت
 اگر میسر و کناره و کین در میان قنوت کنی مضایقه نیست اما ناچار چیزی است
 که این دختر بگردد جوان گفت بی آنکه سوای امور و کور طلبی دیگر نیست آنجا
 مجرور یکبار رفت به جوان نزد من آمد و در کار گرفت و در آنوقت گفت که
 دی بوسید و لب یکبار و با حسن و شامان بر آمدید و من در اول نظر کرده بودی

از آن

تیر عشق او در دل من کارگشته بود من لب جو از می بوسیدم و میبوسیدم و مدتی
 باین نحو طبع و معالقه می نمودم و کار که جوان میگردید من نیز همان با وی میگردم آنجا
 جوان مجلس خود را جمع نمود و من خود خود را گرفته شمع بر سر دو نمودم چون گفتا
 وی شده بودم اشعار لطیف که شعر بر محبت شون بود بر زبان جاری شد
 جوان عشق مرا بفراست دریافت او نیز اشعار لطیف شعر بر شون و محبت
 و شوق خواندن گرفت دانستم که جواب اشعار من است و جوان برای من
 میطاعت شده بی اختیار بر فاستم و دست او کردن وی انداختم و دست او
 در آنوقت خود کشید و مدتی بر ستور بن میوه مراد میبوسیدم جوان بعد از مدتی
 من میمالید من از نظر خواست فرج خود بر قضیب او بطریق سعی مایدن فرج
 و قنای شهوت من بر من ظاهر کرد که چشمهای من جامی را نمیدارد آن جوان هم از
 فرط غیظ بر طاعت شده نظر کردم آنی در پشت در کمال بزرگی و غضب و بیاض
 طاقم طاق شد و در آنوقت کردن مراست من می نمودم خود را بر شون بوسیدم
 بخاطر جمع فرود کرد و از آنجا بگارت من نمودم چون نوزده خون جاری شد و در کمال لذت
 حالت عشق روی او و چند مرتبه پیش از آنزال جوان آنزال کردم و منور لذت است
 فردموشش نموده ام **عجایب** بر روی گویند که کزک سوم بر فاست و گفت

بهولای من سرگذشت من است که در جنگا میگذرس بلخ رسیدم در نزدیکی
 باجوانی بود حسن در کمال رعنائی بنال قاشش در بوستان زیبای چون سرو
 سبزی یکتا و از علاقت کفایتش بران استوب در دلمادان جوان شاد و بخاری
 بود روزی ملین نان بر سر گرفته چون ماه چهارم طالع شد و بدینر فاند آمد روی
 حاضر بود خوش نزدیک می رفیق دست را گرفت در تعقیب خود رس نیر معلوم
 شد که تعقیب او در کمال خلقت و صلابت است پس شهورت من برکت آمد و آنجوان
 را می پوشید و در تعقیب بر فرج من میاید و من نیز بی اختیار دست در
 کردن وی کرده اورا می پوشیدم و چون غولوش بکمال رسید بیافقت شده
 پای برادران خود گذاشت و شغف از راه ایستادن مشربین شامیل کرده بر
 اطراف فرج من میاید مرا القدر لذت و شهوت برکت اندک بی اختیار
 در او آغوشش کشیدم ناگاه با تمام زور که چنانچه چون آلوده گشتم و حرکات صفت
 نموده تا انزال شد انگاه بر فاست و من نزد محم اسرار خود در فست حکایت خود را طایف
 کردم پس ایفت اسراره گفت که کار خود را مخفی دار که ما را میگذرس بلخ رسیدم
 و تو حقی واقع خود بهشت رسیم معلوم ایستادن بانس بر گاه آنجوان بی آغوشه مرا در میبیدم
 و بوصول جزیش می رسیدم تا آنکه بعد از یکال بعد بلخ رسیدم و در رسیدم که کار من اشکال

قال

نکرد درین اشادونی که صاحب من بود مرا بنزد و ظاهر است که این کار
 و قسمت از دی بر ابد و نماند و رس نیر حکایت چسارم که نیرک چسارم
 بر فاست و زمین خدمت طلب بود بوسید و گفت آقای من مروی بی بی
 و غلامی داشت که اسب در خدمت می نمود و در نهایت حسن جمال بودی
 کار با بدرون خانه آورد و رفت می نمود و محبت می در دلمس از کرد روزی دست او را
 فشردم تبسم نمود و داشت که بوی مایل ام در هنگامیکه از خدمت میست بر او در آغوش
 خود می کشید و در دیکه که را بوسیده ب و زبان همی کرد می کشیدم و مصل خانه عجز
 بود که من روی بر بانی می نمودم و بنان و گوشت در حق وی حسن می کردم روزی
 را روز جزایان تجوزه ظاهر فتم و از وی من اشکال داشت نمودم گفت خود را
 به روی اندازینا نیز از صفت در تو ظاهر شود چون چنین کردم انجوزه تویی بی من
 نه گفت چند روزی کنیزک در خدمت ده که در خانه من باشد تا بر خطم جزای
 تو نام گفت من متوجه می شوم و با منک ملتی و صفت از غیر من خوا بود یافت بی بی
 من قبول نمودم پس در سید خانه اور فتم هر روز با کول و مشروب من تجوزه از خانه
 بی بی من آورد در امکان بعضی مال وصال انعام می رسید بعد از چند گاه از آن
 غلام حلی واقع شد رسیدم که بعضی صحبت ایجا بد با تجوزه لغتم که توانی نبر می کن

کرمی بی را بفرود شد در اقبال را صبی سانه مجوز قبول نمود و توبی بی رفتند نظارت
 که مرض کثیرک رایا ده شد اورا باید فرودت والا خود مرد و قشش دست میرود
 بی بی من مجوز را بفرود که مرا بفرودت پس بر ابادار آورده و تومولاسنی که در افریناری
 نمودی حکایت **خشم** کثیرک مجسم بر فاست و زمین عزت است
 بر سید و گفت ایگه او نوس سرگذشت او امل چنانست که مری بی بود معنی و
 من با تفاق اولت و با سیرت هم روزی همراه دی بر کسی و فغمی بی بی من بغا کرد
 مشغول شد و بعضی اسباب کرده بودم برداشته بغض مردم که در امانه بود میجویم
 که آنها را آنگاه که در چون داخل فرزندم دیدم جوانی امر مانند شب جلد هم در امان
 بر پشت میخامبه در کمال حسن و رخساری مر اجمال و صورت او خوش آمد لحظه در بیوی
 ششم و در حسن او نظاره میکردم و آن جوان میرا بی درشت آشفته او ششم بی
 اختیار دست دراز کرده قضیه او را فرمودم و او را لغو نشد آینه داشت و کلام
 صفا آن جوان پیدا شده را برید که در بیوی او شست بودم و در الوقت من کو چاک بودم و
 دبستانهای من مانند و آثاره بر آنده و سیرت همی بر جوانی بر او پره فرج من بر آنده در امان
 خودی و صفا در اندکی مر ا چون برید شیفه من شد و بر فاست و مانند شیر که شکر خود را
 بیند در من آوخت مر ا در خوش خود کشید و در لب که داشت بوشی آید در کار من

غفلت

یا

میکرد و زبان را میگوید مثلاً کسی که نبات را که در من نیز همین دستور او را می بوسیدم
 و لب او را میبوسیدم تا آنکه برود از بوس و کنار سیرت هم و من در کنار آن جوان شسته
 بودم چون لغو او در شیهوت من از حد تجاوز نموده آب تارها را بکلی بی اختیار شد
 مر ا بر پشت جوانید و قضیه مجرب را آب تاب داده در فرج من که نباتی است که مری
 بود عزت تمام و در که قضیه را که در نبات مری بود من بطریق اهل غایب و ناله
 و تقریب شکر و غیر منموم و در ز بر اهل او بجز که در من مشغول بودم تا آنکه چندین مرتبه را
 بدنت تمام انزال شد که هرگز از پیش مردی آنجان خطی حصول نموده ام چون آن مردی
 سفیضی شد همراه بی بی خود را جعت منموم در فرج آن جوان میفرار بودم و منموم در دل
 من آتش حسرت و عشق آنجان مشغول است بعد از چند روز بی بی من مر ا بر پشت
 با حوی قصه من است **کتاب ششم** کثیرک ششم بر فاست و کو که در مت بر امان
 جان بسته زمین نیاز بوسید و گفت قصه من چنانست که در ششمی اهل غایب
 در و مانند سفر شد و همراه او جوانی بود و طرفت و طبع در کمال زیبایی و رخساری از اولاد
 تبار در حسن مانند ماه شب چاره روزی از روزهای در بعضی مناسبت فرود آمدیم و از شد
 که در عقب را منتر با بان و ملازمان بخوابیدند و آقین هم بر روی جیب خواب رفتند
 آن جوان نیز در نیمه و بر متصل بخیمه جا دیده بود من رفته بامیدن بیای آن جوان مشغول

چون دست من بران انجوان رسيد اورا نمودم شد التي در دست در کمال بردي
مانند آن - چارار مشايه آن حاقم طاق شد بسيطت كرده و خاسته بر آن شد
نشستم و بغير ميل و غيغ و فریب و سحر و خروش شوم انجوان مانند شير همان
از خور نگاه ديره و خورده حيت و خاسته در ابر پشت انگنده آلت گلان خود را در فرج
نگنگ نازك من با تمام در نو كرد و بقوت و عفت تمام بلاء مشغول شد و بغير درون
اختيار نمود من در ريزه بود و فرج و فریب و ناله جاري نمودم تا بر دور با اتفاق
انزال واقع شد بلكه يك صفت آن تو اتم نمود و در آن صفت من سوال با عمل
مي نمودم تا در اصل اي شهر شدم و بعد از مدت و مشورت شهرم **حايه**
بسم كبري كه عيتم سر و قامت خود را با طاعت در ان بر داري هم شته زين
حذرت بل ايب و باز بوسيد و گفت روزي اورا در شاي همراهي مي خود زيارت
قبور رفتند بودم و در ان خود بي بي را محوطه بود كه عاري داشت بي بي ز در قري
بشدت و گر بيشغول شد و در ان عمارت فرخه بود من بر ان رفتم بيشتر بود
بر محوطه و عمارتي ديگر چون نظر كردم در آنجا جواني را ديدم چون ماه صايد در كمال
حسن و زيبائي و انجوان عامه خود كشيده عريان و آلت او مكشوف بود چون
بمطري صيحه كرده التي ديدم در كمال سرفي و بري و گشاي و بزرگ گلان مانند آلت عار

ان شاء الله

از من بده ان مرا حالي دست داد و چيزي بر تنه مرا حالت قريبت انزال واقع
شد پس بي اختيار گريه بر انكم و خود را با انجوان رسانيدم و با او مشغول
گرديدم و جوان نيز از من بده جمال و حسن عيالش من فرقت و مضطرب شد
و ايكوت بر دوس با چون ماسطت نمودم و در دست در گردن او حايه
و جوان را در كنار خود نشاند دست را گرفته بآلت خود رسانيد من سحر
و خور و غيغ و لغوب و ناله جاري با فریب مي نمودم و جميع مفاصل من مست
شد انگه جوان را انگه برگرفت و سر قصبه رقيق را بر كاره با زني
فرج من هماليد تزويك بان شد كه مرا عيش هميشه عارض شود انگه زد كرد
و او بگردانيد و بعفت تمام در تنگي ميدان فرج من ايسب كمت را جودان مباد
و طعم ميزد چها چو آواز و در جوع تنگي بي ايد كه با هم كلمه ميزند و من در ريزه جوان پنج
و ناله جاري و سحر و خور و غيغ و گريه مشغول بودم و خود را با چ و ناله ميدادم
تا انكه انزال واقع شد و در انجا خود نشاند و بلكه در ميدان و طالعدين سيبه
و بستان مشغول شد تا او را باز خطوط قائم شد رتبه و او را بيشتر انزافته بود
كلمه گرفته بلاء مشغول شد بر سوس بن و آنقدر دست در يانت كه بر انجونه
انزال شد و پوشش از من بر رفت چون پوشش انكم ديدم كه در جوان قوت مانده

در امور خواجه شمس بعد از اتمام باقیست و ازین دو مرتبه جمیع مراتب ملی شده
 بود و ششمی می اندک جوان باز تعلیم نماید از آن جهت و دست اخص
 برداشته جوانان را از آن جهت و قضیه ای که ما بسوی آنجا رفتیم
 ششم روز و سوم که مملکی ذکر بی تفکر برای تفریح ریاضی غنچه فرج من آوردند
 و جوانان با احتیاط فایده ما نزد من از خود و دخل و خرج می نمودند بدینی که در تمام عمر
 خودشان به تنوید بودم و در حق می دیدند چنانچه جوانان بعد از او در آمده و در تمام
 مرتبه چند بار دیگر از آن شد الف که اگر داشت میروند رفتند هر چه که بی بی من با
 مکان میروند و با آن جوانان این قسم صحبتی اتفاق می افتد و بعد از این که با بی
 بی را بعد از وقت و سعادت ملاقات فرمودم این جوانان است حکایت من
حکایت هشتم که نزدیک ششم بر خاست و بعد از آن که شراطی بدی گفت که من رفتن
 شش خطی بودم که از زمره سیامان بود آن شخص طلبه بالاجت تمام زبان میباش
 و همواره مایل میشد تا آنکه بیکی از کسب آن با دست و ششباری آغاز نمود و غنچه
 با دست او رسید ششبار دست بی را کشیده میخواست که او را بقتل رساند
 بشعاعت بعضی از جوانان چنین مقرر شد که او را با مردم خود بر سر آینه بکشند
 و اقدار بدینی با نثار اولاد و دست از خدمت سلطان کشیده میخواست نمود و در راه

ادام

برود خدمت او جوانی بود که در کمال حسن و زیبایی از زنی در آستانه راه در سربلی
 فرود آمدیم و او سبب سبب نزدیک چینه متصل بودند آن جوان سببی از خود نیست
 که با من میراست ما خدمتی نمودیم سبب نزدیک که با من چینه بود و در کمال
 من اطلاع بی یافت و ما تقوی می نمودیم که او در جواب است بعد از آن که مردم فایده شد
 و جوانان نیست و در آخر شب بی اندر چینه آنکه از آن خدمت شست و من بگویم
 و مدعا حاصل شده با من سبب سبب بودم بعد از آنکه جوانان سبب بر خاست
 و پیش از شتر رفت دیدم سبب شتر با رسن با قابوی سبب جمع میگردد
 بکمال قوت و توانایی چنانکه از دست آمده آن احوال من متعجب دیدم و طاقت در من نماند
 بی اختیار شدم شب دیگر مترصد این امر بودم دیدم که سبب سبب عادت خود را
 از شتر رفت و انت حوز را در فرج از شتر زد و من بر خاستم و با سبب سبب
 او رفتند ایستادم و کفتم آنچه فعلیست که سبب سبب چون گفت شد و او بر دست
 و معذرت آغاز نمود که این فصل از روی اضطرار است از دست آمده ما خدمت شتر است
 و منماید بخوبی نخطو بر من استیلا یافت که بی اختیار چنان امری برام نمودم که کمال سوال
 من ترا می شود چه جوابی که گفت بقوت تمام در نظر خود را در فرج تو داخل کردم نمود
 پس دست و پایش آن دو نفع و زاری آغاز نمود من نیز با وی با سلطنت می نمودم

و بعد که در آن روز احوال خود را بر سر سید روزی جوان تر کرد و شد و بشکایت آمد
 و نصرت یافت و او را احوال خود را بر سر سید روزی جوان تر کرد و شد و بشکایت آمد
 بعد از آن سید و دیگران لب بالی او نظر کردند که غوطه قایم گردید یعنی مشهور بود
 در کمال خلقت و عظمت پس در پنج من زد که در اجندان لذت از وقت کمال و
 عظمت است او دست داد که جوهر در پیش چشم در بر او غنچه و سخن و آه و ناله و ناله
 مشغول بودم و چندین روز در انزال از شهوت کمال شد و بعد از طبعی باقی ماند و
 لذت هیچ و بی برایی کردم میدادند با جوان ترک بر سلوکی کردن آغاز نمودم
 چه میگویند و کفر طغی میکردم تا جوان تنگ آمد و در اطلاق داد و بتم و آن جوان سالی
 بشویری اختیار نمودم و اکنون با هم صحبت میدادیم و من عاشق صحبت می بودم و دست
 تمام میوه را در دست میچیدیم با اینست ای صاحب قصه من **حکایت نهم** که یک نهم
 بر خاست در زمین اعلیٰت بیکسیر و گفت قصه من ای صاحب است که من در خردن اربابان
 با دستاه بودم و در سن پانزده سالگی در زنده افتادم همراه مادر و برادر خود که در سن
 و دوی از زنده بمانی پسری از اهل چشمه که در سن و صورت در عالم علم و شهوات
 بود و سبب آنکه با دستاه فوج کرده بود و با دستاه بود که در زنده افتادم و دستاه
 در عاقبت او تا که طبع نموده در بای اوقیدی بنامت آن اکلنده بودم و در آن روز

از

سیرت را در عالم سالی آنکه میگوید که آن جوان از دشمنان با دست است با دانه خود
 که ازین غداص باید که حیات ما بین و البته نیست من در اول نظر که است به حال
 با کمال او نموده بودم عاشق و شیفته او شدم و زار و آرام نمیداشتم روزی بدم بر بی
 که در جوانی شهر بود و حکمت کار خود رفت من نصرت یافتند از اطعمه و خوا که در شراب
 قدری تحصیل نموده نزد آن جوان بروم و با وی به اسطه نمودم بر این پیش حق و کفر
 آن خوش گشتید و بوسیدید و رسید که باره و با رسیده گفتیم باره ام خوشحال شده و در آن
 در سلوی خود جزا بیدار بود و وجود قیدی گران که بر بای خود میدادند سخن بگویند و با
 من معارضت نمودم و بر بای مس اهدت نمودم از غوطه جنتی که در دستم چنانچه از استادی
 آرزو تا با خرد خردت با من جماعت نمودم و در جماعتی چندین مرتبه در انزال شد و اقدر
 لذت یافتیم که در وصف آن نتوانم نمود روز دیگر سوای تحصیل کرده بوی دردم آن جوان
 بر زبان قید کرد داشت میرد و با تفاق او را اطلاع نموده از زندان بدر رفتیم و با این
 عاقبت کار من با یخ رسید اینست ای صاحب واقع من **حکایت دهم** که یک دهم
 بر خاست و گفت با مولایم و ختم خودی با او بودم و در ایام طفولیت در سن
 سالگی نزد جوانی بود که خیر میسخت سبباه جوده در از قامت بود و خلقی عظیم داشت
 مانند قلی سبباه و من در موضعی که نام می بخشد اکثر اوقات میبستم و آنست که در خیر گرا

من بازمی میگردد و برای من نظیر است و به تکرار میباید و هرگاه غلوت باشد
 مراد است از کشتن بی اوسید بعد از چیزی دست بازمی بجای رسیده که ترخیص
 خود را بر کنار فرج من میماند تا آنکه لذت شهوت را دور یا تمام برداری به دست آورده
 مراد است از کشتن و بعد ترخیص خود را با بدم کرده بر صلی فرج من میماند چون نظر
 کردم سر قضیه لوطان بود و من با لیموی بزرگ پس در آن روز شهوت من غلبه کرد
 در طاقت طاق گشته کفتم بطریق کرم می معصت میکنم را این بیخه کلمه والا اینجا
 را تصدیق مده گفت ای نازنین قوی بوی جگر با کلمه کفتم کلمه با کلمه جامع بر سر نیست
 گفت کل است ازین سخن بخوی شهوت مردی بودی مستوی شد که مانند شیر
 که بر شکار خود نماید بر خاست و مرا کشته در ز دست و پای خود انداخته در هم چید
 مانند آب ذات الله و شورش ساد و شد آمدن بر آن مانده با تمام در فرج من
 زود که چنانچه فرج بچون گویدم و قوی از دست بده خودم که هیچ وقت مانند آن ندیدم
 و در یک مرتبه مرا بچرخه تیرا زال شد انگاه است خود را از اندرون فرج من بیرون کشید و تمام
 و از او خود را بر کشیدم و از خانه بیرون آمدم و خاشاک جمع کردن می شد و بعد از آن
 مرتبه با من جماعت میکرد تا من میسر میشدم و بهین سان بلکه در غلبه بر میسر دم قصد
 من چنین است چون قصد کرده زن با تمام رسید پس در ز طاعت فخره و زور و فرج را

فکر

بکشید و نقل و شرب و عیش و طرب مشغول شد تا صبح الفجر که از اهل مجلس جانانه
 خود رفتند و من به جنبه صحبت با این بچرخه کشیدم در این شهوت و بیگاری و تیرگی
 و در معالجه زمان و حکایتی که از ایشان نقل نموده اند در حالت بی خوابی و بی
 مرد و زنی شهوت زمان و غریب با کندی آن صادر شده نقلت که
 است هجده برای جنگ کردن بر دشمنان شکری و نسا دشمنان شکست یافته بر سر
 نیز که جنبه از جور آن باد است هجده است که کاند باد است هجده است که
 که نظیر مرد است نیز که از فرج نموده در چون نیز که بر است انجامه افتاد حسن
 و جمال و بر است هجده نموده بر همه متفق شدند که از فرج کندی لایق ذات با است
 باید که او را زنی باد است هجده چون این سخن نیز که کشید گفت که من لایق باد است
 نیم گفت که با این کمال حسن که تو میداری چرا لایق نباشی گفتی جهت آنکه صاحب
 من نظیر که بیع عدا مان خود را فرود که با من جماعت نماید حکلی با من جامع نموده
 و مرا نمود آن شهوت زدند است با من بسبب را از شهوت خویش از فرج نمود
 چون از شهوت بیرون گدم الاغی را دیدم که بر الاغ ماده میخواست که بکشد و آنست خود را
 بیرون آورده چون نظرس بر میخاست اقتاد شهوتم بر کت آمد ضبط خود توانستم کرد
 الاغ ماده را دور کرده فرج و رفیع خود را بروی عرض کردم الاغ بر من نیست و تقوت

تمام آلت خود را در خارج من زد و در حرکات مختلف نمودن از خارج آلت انقدر
 لذت یافتیم که اگر از خارج مردان لذت نداشتند بودم و در وقت جماع از خارج
 آلت خود جدا می نمودیم که چه خوب بود که اگر لذت مردان همین قدر شود در آلتی که بودیم
 چون آنجا که این سخن شنیدیم بهیچ وجه را شهوت مردی پوشش آید و تمام آن که
 باین زن مجامعت نمودند و او را با خیال گزافه رفته و گفتند که آن کثرت که بی
 در آنوقت آلت من شده و بسری از وی بوجود آمد که سر او من است به استیجاب
 او لذت و حلاقت اندک چون زنی را حد کس مجامعت سازند و بعد از آن اولاد بی آبی
 جماع کند و زن نیز که لذت حاصل شود بعضی از اعضا بی لذت است با عضای چهارگانه
 باشد و گفته اند که اگر در زمان حریص تر اندازند آن لیکن حق تعالی بایشان مشرّف
 میسازد و داده و اغلب شهوت مردان در وقت مجامعت و هر چند من آلت میسرود
 حریص گستر میشود و زمانه آن حالت شهوت بخلات مردانست زیرا که هر چند من آلت
 میسرود حریص ایشان زیاد میگرد و **فصل** از وی برسدند که چرا شوهر میگوید گفت
 بی رسم که شوهر کنم در حالتیکه شهوتی بگردد آید باشد او را کار خان را نشود در آنوقت
 حیران مانم و عقل از من بزداید گردد برسدند که چه قسم ذکر دوست میدادی گفت و دیگر
 در کمال صلابت منوت باشد با طول و عظمت جانچه رگهای عظیم در وی نمایان

مردان

و سران کلان باشد و قملی لبم و در ظاهرش حرارت و در باطنش میوه است
 لغزش کلیدی و در کوشش لغوت عارضت کننده و حله نایمده باشد و در وقت
 که مجامعت کنی در غوطه باشد بگویند که در آنوقت عجزه نزدیک آلت من است چون
 این لوصات را شنید گفت که بعد از آنکه که این قسم چیزی در وقت با خواهد
 داد و هرگز در دنیا معصیت نمیکردیم تا آنکه ما میگردیم در آنوقت این قسم چیزی بسیار
 ما گرد و **فصل** که از عجزه برسدند که کدام یک از لذت است که از جمیع لذات خوشتر
 می آید و حکایت آن در آن روزی او نیز گفت از همه خوشتر است که در طلب جماع او زنی را
 و مافعی باشد و در وقت با هر که خوشتر است کند و اگر این قسم جمعی و با بطبع
 نشود و در آن شوهری شمرت شده باشد که آلتش در صلابت چون آهن باشد
 و در کماهی او بر آمده و جماعش چون جماع اجزالی و الفاظش چون الفاظ حبیب بود
 بر خیزد و در آنرا زنی ناید و حرکاتش چون بنامین و بعضی از حکایت گفته اند گفتند عیال
 زن آن خجسته ترین امور است اگر گفتند عیال مانع ایشان نمیشد بر آینه در طلب ایشان
 شهوت آلت را غلبه میکرد و کینان اختیار از دست ایشان میسرود **فصل**
 که در مردان مسلط بود و نگاه نر از غضب و صفت نامرد بود از او میسرود و در وقت باز
 با عفت مجامعت میکرد و صفت معصیت از وی نشدند و در وی همسرمثال مجاز

خصوصیت باوی جمیع سیمودرن گفت قصد کرده بودم که ترا دینا و هم شفقت
 عظیم پیش من آوردی که او را در دست تو نمود **تغلبت** زنی بعد از فوت شوهر خود
 با وجود حسن و جمال و سرور و احوال شوهری دیگر روزنامه آشنای بود
 او را در یک شب زنی شوهر خود را از ایشان گفت ای آشنایان من که دولت و جاه
 زمان در وقت باه بر داشت **حکایت** که کردی بودا همان در وصف قانون
 نوازی با بود فعل میگذرد از وی بر ابرای قانون نوازی بماند طلبیده بودند و در آن
 شب جوان بود و در محله های یکستان زنی طلبیده بود بر سر زن در کمال حسن
 زینا بودند که یکی در مشتی و یکی مصری و یکی مغربی حال زن مغربی دل بر ابرام برده بود
 و میخواست دست و در آن روز انواع حکایات و مضحکات میگوید و در میان آنکست
 حکایات عجیب در خاطر داشت که شنیدن آنرا خوش می آید و نقلها کرد
 خاطر داشت که از روزی آن مردان در وقت جماعت آن ملک که خودم دیدم که زن
 بنشیند امثال اینجکلیات بسیار در عیبت و ممتوج میبودند تا نصف شب گفتن
 حکایات مشغول ماندم تا که جو از دست بریزد که گم است بر یکایه خاطر خود
 بگویند برده و مشغول بچای شدنند تنها ماندم یکبار از کجاست جمیع بگویشتم بر رسید
 لغو تو بر من قائم کردید بر نه خانی که کویا است من بی طرفه و منشی میگویم و در

بدر است

بعد از آن عتی که ایشان فانی شده اند و بسبب سستی خواب غفلت
 غلطی بنده بر خاستم و دیدم که در این مغربی خوابیده و زن نیمه تن در بلبوی
 او خوابیده و در سستی شراب بر روی پیشانی او یکباره آنگاه آن از یک طرف متصل
 و از طرف دیگر در اتصال داشت بر چند میخواست که عید نام وصالش میگردید و کل نبود
 درین فکر مشغول بودم که آن زن حرکتی که در خفا ایجاد در دلم انداخت تا که خودم ناله و تقم ناله
 جملتی و با فریج برده آن زن منبشت و گفت ترا چه عارضه روی داده گفتم غم غم الی
 که دیده بر چند سعی میکنم که بول کنم نمی توانم کرد گفت ای عارضه بدلی بگو تا احانت کنم گفتم را
 از شدت وضع طاقت بر خاستن نیست اگر سبب بر آنکست زن آوری یا قضیه
 را از پس سبب اندرون کنم در در میان آب خطه بگذارم تا بد که خلاصی شود آن زن
 بر میان و بر چندت بره ساق او نمودم که در صفای و زورقی مانند سیم عام و در صلابت
 بر روی خود و در فتنه برای من سبوی آورده حاضر است من روی خود را گرداننده
 چنان ظاهر استم که قضیه خود را اهل سبوی نام افکند گفتم که قضیب من داخل من شود
 سبوی دیگر گلان من ترش شود من سبورا گفته چنان ظاهر استم که سبوی تمام داخل
 شد و ترش و در دعا و تازی زن نمودن شدم که قطره تر از خیره واد که بر او این بدیغانت
 و ادوی و سبورا بدست زن دادم آن زن دست بر اطراف من سبورا بدیغانت

بدر است

بناظر آورده گمان کردم که من در قول خود صادق و الهی چنین دارم که بتلاش سعی تمام
 در اهل مسوی کلان می شود سستی برین نگذاشته بود که آن پیش من آمد و بپشت
 بران شدی و او من را نماند و من و شیرخان بر خاستم بن گفت که آت آت افتد
 کلان است با وجود دوست و این سوسعی تمام در اهل نمودی گفت که خدا بجان ما مایه
 در دینی نماند در عوض همه ایستیم الهی من را است زوده گفت من تا کفتم چنین
 موضوعی چگونه گوانم نمود را بر دو گشته بود بر خاستم خود را به پای خور را
 بند است من مانند شیر روی جسم و او را گرفته آت خود را تمام زد که
 اصلا او را خبر نشد و گمان کرد من در داشت نیافتم بعد که خود را خلاص سازد
 من لود را حکم گرفته بودم در حالت می کردم و او دو گوش را گرفته می کشید و در شام
 و بخش میداد و میگفت یا کذب و با باطل غلاف گفتمی و فریبی من اصلا خیال برفضای
 او نموده بلکه خود مشغول بودم و از خوش می شنیدم تا آنکه از انزال شد پس خاست
 بر روی من گفت که یعنی این سخن خود داشت و گفت که اصعب خود را اینها می بینم
 و خراب خیرم که در علاج من در انشای منم **حاجت** که مردی بود صلاح نام کرد
 نواحق تنبوه نجابت هم و معروف بود و نقل نمود که جماعتی از بخاکار استن تجارت را
 بود با یکدیگر دوستی و الفت تمام میداشتند فوجی است نفر از استن در نقد کوس

دلی

دوستی منعقد شد در انشب را طلبیده بود و چون بزاریان رفتم سلام
 زدم و شستم و دیدم که در خانه عالی رفیق نشسته و گویا کون تکلفات از روش
 و ظروف را وانی و ماکولات و مشروبات در باطن کلی در نظر می نمود با ط
 خیرش و حضرت کسره ده اند که لایق حال بلوک باشد و سوا می ایشان در کوی نیست
 پس از خود را گوشش بده قدری نواختم نگاه نگاه اصلاح اگر گشته باشی بر خیز
 و ازین الطعمه بر خیز ای خود بر خاستم و از مایه انواع صحیح کفایت و مطلوبات
 و خوا که و صلیات و قور و زیز بریان و بلا و دلچ و طعمه و در بازه در زار و غیره از
 بر کلام که خواستم بعد از امش بخوردم و بجای خود نشسته با شروع در نواحق طنبوه نمودم
 دیدم که بر سر گرفته خاطر اند از چهره ایشان آثار هجرت ظاهر شد و خلاصان دیده رفتند
 در واره خانه را کشیدند دیدم که مردی عظیم ایشان خوشش می آید از کله اهل مهر بود اهل
 شد ایشان معظیم او از جای خود بر جسته او را گرم و آدا نمودند و در صدر مجلس نشین
 و لب با شراست تر و دوستی همین مساعد تمام بویین و قبح زین مشروبات را
 بگردش آورد و در آن بر یک قهوجی نشیندند لیکن چنین ظاهر شد که در استقامت با الله
 رحن با همگن مشتاق و آرزو مند اند و گوشش بر آوازه حلقه زرد در مقدم قدم معنون
 میدادند درین اثنا آنهم عظیم ایشان نظر کرد بر لب و اطعمه و ماکولات دید که هیچ

که گفتند ما موجود است یکی بسبب شرب شراب اورا خود شمشیر شکی که اورا
 بشکردان میگردد تا فرود رود و بنا بر آن تریب را در روز خود که مودی نموده را مقربا بر او
 رفته بشکردان خزینه میارند و بدان گفته برای خریدن بشکردان مناسب از صلاح است
 پس انرا زودتر که رفته بودی از ششم شکران خزینه بار دس بجو صیب زبان بر خاست
 و دو دیار گفته بار از شوم شدم و یکا میگردد استم رفته با شخص بود و بار او دم که بشکردان
 برود و من در مکان ایستاده بودم تا شکر از میاس از نا همان از عقب شمشیر
 بر چشم من گذشت که رفت چون شگفت شدم دیدم که غلام مصلی میارند است زیر او
 من را و معرفی بود و غلام نمک و مانند نخل غم غمقت در سپاه قام بود گفت با صلح خط
 با من بیا که مصلی دارم چند عقل نمودم و غلام خود استم سوری بداشت و اوست بود استم
 که اگر تا لغت او غم غم خوف لغت است لاچار تا لغت که کردم و این غلام در عرض راه کجایی
 رسید که خود جو شیده و نمک سوره میزد و شکر مقدار قدری خرید و من انرا زودتر که بر دارم
 خود شمی و قدری ریاض خزینه روانه شدم و میرفتم تا بخواب رسیدیم و بر در خانه ایستادم
 بعد از فتح ابواب داخل شدم و غلام شمع را روشن نموده نصیب کرد و خبری دیدم چون
 آفتابان و در مین غلطان در کمال حسن و بیایست ملاحت مدعنا باصل و علی و
 با سبهای ناخزه پوشیده از زمین لوتعل و پوشش از من رفته و انداختن غلام را دید

باز

باز نیاز کشوده بیایست نخل و زب شمش و خوری نموده پروانه وار خود را غلام
 سیاه قام سب شمش دست در آن غلام کرده مانند عاشق همچو که بعد از انتظار بسیار
 بوصول معشوق خود رسید آن جوان با سوگ می نمود از شمش برده ایحال شمشیر
 و آن غلام فوط خود را بکسود کرده نان شمشیر و خود شمشیر که خزینه بود و بکند
 انداخته بیست تمام همراه غلام بخوردن آن غلام مشغول شد و من تکلیف نمودم گفتم
 این چنین غلام را حمل نیست که بخورم بعد از فراغ غذا خود و خبر بر خاست از سوری
 سیف شمشیر بزرگ کریمه را بر او در کوزه سفالین ریخته با غلام برد و خود
 نیز قدری بخورد و من نیز تکلیف کرد و چند با نمودم انداخته ایحال را با خود نمودم
 کوفتم و بعد از راه مانند کسی که دوا می سهیل خورد و بیست انداخته بر یکدیگر کشیدم
 بشرط آنکه در تکلیف خوردن نند و انرا آن چند سیاه قام این خود خوردند و
 انداخته در کنار غلام شسته دست در آن دوی کرده دوی لودا میسید
 و بعد از آن خود نیاز و فوج و دلال میگردد و غلام بر خط بر شام میداد و طلبا بخوردی
 دو میزد و از کنار خود او را دور می انداخت چنانچه بر تقاضای انداخت من از دست
 ایحال و از انتظار نخستین که در ارای بشکردان فرساده بود و در غم شعله افروخته
 میشد بعد از سخی انداخته من گفت بر خیز و برو و خط را با خود چشم و جانی این

باز

گذارد و گفتن این سخن عظام در چشمش که گفتم در بودن من فایده نیست بر آنکه
 طنبور همراه عظام که لحظه بخت می رفته طنبور را بر داشته بزودی بادم انعام من
 سوگند داد و سوگند هم خوردم که یکدیگر خواهیم آمد پس جاسم و خفنی در بطن انعام تا
 با جرای عظام و دختر راست بده نایم شنیدم که دختر بعد از زاری و ناله و فریاد و جزای
 چون عاشق همجو را گردان آنسلام میسر در بیاطقی و آرزو زندی خویش ظاهر
 میست عظام با وی جفا و غفلت می نمود و میگفت ای خجسته دروغ گوئی و جانی
 بروی او میزد که صدای آنرا میشنیدم و دختر میگفت ای خود چشم من و این کجاست
 من و ایسر و فرج من رحم کن که از زلفه در انتظار قدم فرست تو طعام خورد نام
 انگاه عظام گفت که دل با تو نمیم تا به سوره عادت عمل کنی این میگفت و آت خود را
 بر آورد و مانند آت جمار دختر آت بده آن بی طاعت شده از جرای خود جت و آت
 گرفت و بوسید و بمکید و بروی چشم خود میمالید و سر و کمر فریغ و فریاد می نمود
 و ده سر و از دل بر فرود می کشید و من مشایه می نمودم و مانند افعال آن دختر را که همیشه
 بنویس بودم و این انعام عظام بر خاست و مانند شیرینی که بر شکر خود بود دختر را بر پشت
 افکند و سر قضیب را بر فرج او میساید چنانچه حالت دختر نزدیک بود که از برش برود و
 الحاح در زاری می نمود که در کن و الا جان ارق من میرون خواهد رفت نگاه عظام

دختر

و بعین لطمه میزد و بقوت آمد و شد می نمود و دختر از فرط لذت سوسو و خرد
 گریه و آه و ناله در میامید و میگریه و میخورد و انقسم بر ج زنی شنیده بودم بعد از نظر
 که است بده الطوار اینان نمودم میزند و کار خود که اینان ترا که داشته بدگان شکر دان
 زورشش دیدم و شکر دان گرفته زو آنجا دیدم بروم دیدم که در انتظار من نشسته اند
 و شکر و زو پیش اینان گذار شده نشستم بنوم که یکی سب است متوجه دروازه
 خانه اند و مستقر کسی هستند و همین حال تمام شب بکشت و اینم نظر نظر اینان
 بود بعد از این که نزدیک طلوع صبح دیدم که طبقه بر زردی همه با سر میمانند و با آنها
 بر خاستند و بنسرت و بر این چنین انتظار خود را اطفی نمودند و خوشوقت شدند دیدم
 که زینا و خضری آمدند در آید دور الطوار و شبانی از دختر که شب نزد جمار خفنی است شانه
 نموده بودم بنظر آمد چون یاران او را دیدند استقبال نمودند و ششها حاضر شدند
 در یک یک از تنگاری وی مشغول شدند و آن دختر به یکدم مملکت میست و تکلم نمی
 نمود و از روی آن میگفت که شما نقد می خریدید در چنین وقتی بر خاسته آمدم و
 یاران بنام خضری می نمودند و در انجمن ششها بسیار فرودخته بود و فیله ای بی پشت
 چون خوب ملاحظه نمودم همان دختر بود چون در ابد بدلتافت و شروع تکلم نمود
 و گفت ای جوان طبع دار که بگفت آورد اید بر خاست و زنی من آورد در کار من

و دست مرا گرفته و ری داد و او بسته گفت الا سر احد الا عرو من نیز اظهار نمودم که بنده و غلامم و راز ترا مخفی دارم و طنبور را گرفته بخوان مشغول شدم آنقدر رفتند که یک تریفت خود دست انداخته که بنده بر آورده ترمش انداخت و از یک چشم اشرفی گرفته پس داد بخوانت پس من کا نوحیم می نمودیم باران تیر می خوردند که گویا در تیر هیچ نواز تو خمین نکرده بود در هیچ مجلس ایقده منبسط شده بود ازین مجلس یک در احسان و کار نام تو در دهن و فلحشهای نازده و در هم و دنیا نیز تقدیرین دادند که در کلبا بمن رسید من نیز در باداش احسان آن بومی میگردد و نماز در آنکس در آن شب ظاهر نمودم **حکایت** در معرعه بودی بود که نام که در شبگاه گاهی اللغ خود را بگرایید و اگر احیاناً کنی معنی است که اولیغ لور ایگرایه بگردد و نماز و اگر مضاعف گرایید قبول نمیکرد و روزی شیخ از مکر گفته بود خود را میخواست که بعضی بعد بر داند و نزد مکاری بگوید آنده اللغ در ایگرایه میطلب مکاری استیاض نمود بر چند اجه از تو قبول نمود میان بر دول و مجادله مطول کشید که نزد والی پیشکوه رفت و والی شش مکار بر اطلب از عادت استیاض سوال نمود گفت من قسم خورده ام که برگزینم از اللغ کلیم و معنی بر این معنی اطلاع دزد و والی شش سبب گویند را بد و خوف نمود که اگر سوگند را ظاهر زنی تو تا نایب تمام مکاری نقل کرد که چند سال قبل ازین جا کردی بودم از غلام داود اللغی بود که منقده بر ستاری آن بودم

باید

دیگر ای میباید روزی زنی آمد صاحب جمال اللغ ابده دنیا و بگرایه گفت و من خواستم که همراه وی بروم قبول نکرد و شیخ را ضامن گردانید و در اللغ سوار شده تنها رفت آنرا روز اللغ را با آورد و بهمین سوال بر روز اللغ را میبرد و در دم میباید چون چند روز گذشت من با هم نمودم که بگواه اللغ ازین را میباید بنشین نموده و آنت خود را بر آورده جانب او علامت میکرد و در آن خنده کرده میگفت که اللغ خود را نشناخته است تا که بیکار که اللغ خود را بیکار گس گرایه بده و گفت بر روز منقده آنت روانه او خود میباید من سبب متوجه من میشود و بر در ایام کار بجای رسیده که با کوزه امید بنشین و بیوزاری ببرد و آنت خود را بر آورده جانب میباید همان این بود که در راحت و زبانی که در این ایام رسیده اینجا است و در بعد از چند روز زن نقلی نمود که اللغ را با خود گشتن صاحبش بود است از خدام طواشیه زن گفت بجا جیش گویی که بجز آن بیدم خودی میخورد چون بطواشی طاهر نمودم بر چند قیمت زیاده از محمود بود و گفت نمیدانم و ششم آن را کار بجای رسیده اللغ من چون آنرا میباید همانا نشان او منقدر شد و در هنگام سواری چشم او را بسته عقوبت اللغ زن اندک بود میشد و بدون اینطور سواری شدن زن میسر نبود و آنرا زود اللغ را می آورد و از آن دروانه رسید که چیزی طلب میکردن در کار ازین معجز بودم که در کجا هم رسید که مخفی از عجب می آید تا تحقیق معلوم شود و در دستور محمود زن سوار شده روانه است از

عقب در در سینه بدم که در غزای جانم در فتنه در در استاد حیرت زده سیه آمده در کشتن وزن بکوه
 درون خانه رفت و حیرت زده در آن خانه را حاکم گوید برای دیگر بود که در فعل خانه شوم در حقیقت
 نشستم تا تمام که حقیقت حیرت زده بطلب آید و این بی مانند فوسه از خانه ظاهر شد و در حقیقت
 برآوردن همیشه شنیدم که عجزه آه و ناله در آری بی نماید از آنجا فاسه بر قدر خانه آوار گردید عجزه
 آمده بر سر و صورت خود طایع میزد بر سیدم که کفتم نگاری صاحب تمام گفت
 نه تو نیستی و نه خارقویی بی برکتی کفتم که همانا که بروی زده گفت باش چنین بودی بی
 مست به خاک و خون و با کس ظاهر سازد قدری با من همراهی نماید این آردن خانه در تمام
 که آرزوی انصاف خانه بر من و اصحاب از حیرت بر آمده وزن بردست و اللع است خود را از
 در زمین است کفتم از منصفه که بود دست راست بود کفتم که این وزن بی بی مست
 و من او را پرورده بودم در پیشش با هر بود و این زن با تمام برده بعلی از سر است بر این
 دختر رسید در در خانه من بودم دختر زدی این اللع را آردن تعلیم می نمودم تا پای
 رسید که بر روز چند نوبت دختر زدی سموز اللع را کلاه و دانه و آب میداد و کفتم بگوید اللع
 بادی نزدیکی سموز گفت تا و طاعت کن مرا بر دنیا که برای ساری اللع است خود بودی که کن
 در اینجا نیست بخواب و با بلبل ساز و اللع خود فضل کند وزن رسته در دست نگاه
 میداشت و آنست تا بر دست دیگر میگرفت و رسته را چادری موضع فرج از تنصیب تمام

بواز

میداشت این سبب زنده از اسواره داخل میشد امر در ظاهر است بهوت روی عکس کرد
 و این فکر خافل گردید چارالت تمام خود را مانند جوب کوکب در آن نموده معاود بر اسرار
 کرد تا با خیالت است که دست بر میکنی و این دختر را جمع از ابا بر می کشد که کفاح خود
 در آورند چون با من بخواند است یافته بود رضی میست از منصفه منمیرشتم و با عجزه رفته
 نموده و از آنرا شنیده در همان خانه دفن کردم و مبلغ از آنست و طلا و نقره از آن عجزه گرفته
 و اللع خود را از آنجا آورده بصاحبش ملوم و از آن روز که بر سیده بود این اللع بخت
 خود دیدم و از آن روز سوگند خودم که من بعد از این هیچ بی اللع را بر این بزم است
 در زمان سلطنت طغای بنی امیه که در مصر خلافت نموده اند مردی بود در آن نام از قوم
 گوشت همه دو کوفت زده معوضت در روز زنی آمده که سینه زده جز زنده بدوش عالی
 معین گذارنده میرفت و در باره از معوضت قیمت میداد چون مدتی همین سوال گذشت
 و میجو در وقت نمود در آن متعجب شد زوری الحال را طلبید از وی حقیقت حال
 آرزو بر سید حال گفت من نیز در تعجبم که بر روز این زن کوفت زده را مصالحه و طعام
 و بیضه و کدو و تخم و کبک و جگر زنده و اینها را بدوش من میجو صیقل می کشید و بنام
 در جوابی شکر میبایدی گوئی واقع است با نجا میرود چون با من موضع میرسد چشم من میزد
 و دست را گرفته میرود تا موضع معین نگاه استیای مذکور را از سر من گرفته از تنصیب

بسی میسر بود با درست مرا گفته در اجتهاد بنمایا بموضع معین که چشم را چه شد
 بنزد آنجا صاحب را از چشم من گشوده درم اجوره سید بر و مرا صحت میگذاشتند این
 در درازا تو بفرموده بودی که درین بستر حوادث آمده و گوشت گفته روانه شد در دران
 دو گمان خود را حواله ای که کرده از عفت بی بخوبی که مطلع شود روانه شد و بدستور یک
 حال وصف نموده بود از فواید خود مصالح طعام خیزد با حال رفت و بوضع رسید چشم
 حال را بست در روانه کردید در دران از عفت بود در در پشت سگها در در خان مخفی
 از در و ملاحظه نمود تا جای که با جاسس از حال گرفته و حال چشم بسته را بوضع چشم بست
 آورده و چشم حال را گت در و در در می داده را صحت خود در همه آنها را با فواید کوره نورین
 بر در دران گوید که چون دستم که با تمام را بر در پشت سگی که مخفی بودم بر آدم در در پشتی
 که آنرا رفت بر در رسیدم و دویم که در برابر در درازا است از سن زود که آنرا داخل شد
 بود بسوی در درازا رفتیم چه بیم که در گشته است از درون دوزخ است از درازا زنده است
 فرود آمدیم و مینویسید و صبح بظلم آمد در در ایام و شای غایب شد که نمیدانستم که از گمانت
 بر آنرا آن رفتم تا رسیدم یا نمیکه یا نماند در و از آن قلعه نظر انداخت و بر اس من ظاهر کرد
 خدا را با دردم و از در و خدی که در ظاهر بود و میخندم تا خود را که چون گشایدم بر و در پشت
 میگردم دویم که بر در و از آن کیمینهای آهنی برده اند و بر اندکی دار در بطریق تو مان با بر آنها

گذشت با در رفتم شید بر و آن عمارتی عظیم بنظر در آمد من صبر کردم و با بستگی میرفتم تا خود
 را با طایقی آنقدر گشایدم که در شرف بود بر قلعه ملاحظه نمودم با در در قلعه که گوشت در آن نفس
 بر آورده آنچه لطیف بود از اخصای گوشت قطع کرده در در یکی انداخت و مصالح در در یکی
 داشت از در رفت تا پنجه شود و باقی گوشت بسوی ترس عظیم الحلقه که در آنجا بسته
 بود در اجتهاد ترس میگرد گوشت را با تمام بخورد و چون طعام بخشد در نظر در نهایی پس
 که لاین لوک باشد کشیده بقدر که بخوردش داشت آنرا خورد و بعد از آن سفره فکاه
 تقطعات را بسته در در شراست این جای طاهر صحت که در آنجا از آن چشمی را بخورد
 در بخورد و طاعتی از طلا و مصلح بخورد از شرب بر کرده چشمی پس چون در در ترس
 خورد و نوشیده سیر دست شد فر از آن بر صحت و جامه فاحره که پوشیده بود از
 انداخته و حقه یا سیمین و سن بنورین را کثرت نموده بر پشت خوانید و سان سیمین
 بر این دست ترس از این حقه در پشت بظلم نام شراستی از می ظاهر گردید در میان
 عطش در طرفه العین بر زن موار شده با تمام آلت خود را در فرج زن بکاره زد که
 وزن در در را در خود بخورد و در بیا میگرد و کف بیدر صحت و فرج خود را با در و آلت ترس
 سیر و مانند فرج جنگی که با هم کلیمه نماز شد بره ای حالت در آن هم بر از از خود از آن تقوی
 سیکر از جان ترس و حالت آنرا بر حلات ترس و صحت از صحتی فریاد از آن تقوی

کذا

دارند و سوزی که از آن زن مشهور بود در کج بود و در آن روز خرس را از آن زن بردارند
 لذت مانند عشق حاجی بودی عالمی شد و یک لحظه از بلا بر آفتاب و در آن روز سینه و تو سینه را خوا
 در بود و راوی گوید چون در آن جنین مشهوره که در حیرت و حیرت است که است و با جو گفت
 که از آن وقت که نصرت بنیست از آن نصرت بر آمده و خدا را با اسم سنان در اول بدست
 و کار روی او که بر آورده چینی بدور رفت دید که بود و چون است چینی حرکت افتاد و ماند و رفت
 کار در او برگردن خرس گذارند و لغوت تمام سر در آن زن بدست خرس و لطف در خون است
 و با میزد و از صدامی خوشش از آن جواب هم برست و لطف با کار و دست خون آلوده بود
 و خرس را با نجات مشهوره که در برتر سینه چانه بود که بود و روح از وی غارت نماید گفت ایورد
 این سوزی یکی بود که در حق تو میگویم که تمام این جان خود را بخیل فعل بود که میگردی مگر در آن
 دنیا معلوم شده بود در آن از نجات سر در پیش کند و چون است و بعد از وی گفت ایورد
 اکنون سخن را بشنوی سلامت تمدان باشد تو و عیال تو خردنیا و گفته ای که بشنود کفم هر زانی
 گفت چنانچه خرس را فریغ نمودی و اسم فریغ گاهی و از این گنجی میا که در اینجا است برادر که بود
 برادر و سلامت و عیال است بر کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم
 با تو تو سوزی و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم
 دوست و نصرت با هم بگذرانیم زن گفت ایورد در آن سخن کوتاه کن که حال است که بعد از نصرت

بزرگ

یک است تمام آن که تو را کفتم بقیان دان که آنرا خواهم کفتم و خود را فدای ما بخود
 خواهم کفتم زیاده در دنیا است بل منتهی در دان گفت که از سخن این مرا خبر است ای کفتم
 موی سر او را کفتم و سر او را از کار و گوش او بریدم و از طلا و جواهر که در آن مکان میگردید
 ریخته بود بر قدر که تو استم در نفس لمی زایم آورده بالادی آن جا در بر سیدم و بسلاست
 از آنکس خانه خانه خود اندم مال آنقدر بود که خرج همه بر برای میگرد گفت که از آن مال در آن
 با رگایی عظیم در هر بنا کرد که بشود در در آن مشهور است و تا از آن کانی بعین نصرت است
 و کفتم کان بسیار داشت و مانند کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
 مشهور است آن واضح است که برای قصد مشهور است سخی در بلا که خود میسر از دنیا میگوید
 رسد و الله اعلم **تاریخ** گفت که در خرد را از اولاد او که بر شوهری دادند بر چند شوهر
 طهقت مواراد حسن خلق و وسیع در استرضای آن میگرد و عیال و خلقت از آن زن میرا میگرد
 او را جزئی دست او روزی خرم بخشش او زده سر نمود و سر او کفتم روانه شد از شب
 در کنار مشهوره زود آمده بود از یک شب باس خود مبدل نموده تنها خانه اندک خود کفتم
 نشناخت زن او بسیار باغی رفته بود خود را هم با آن مانع را سینه چون در او زده بسته بود از
 در خشکی بر سینه باغ مشرف بود خود و بیایه انداخت دید که در عمارت باغ شمعها و در آنجا کفتم
 و عیالش و نصرت گسترده است بالادی در حق رفته تنها مشرف بود که از آن با اعلام مشیت

عظیم الخلق ششست بر آب میخورد و وزن تلقین و تلمیح با غلام میکند چنانچه میگوید
 به عشق خود یا زندی میکند بعد از آنکه در دست نشاند غلام با زن بچوت تمام جان
 میکند و آنرا میدیدد و آنقدر صبر کند که غلام فارغ شود چون مست بود به پیش افتاد و بچوت
 رفت زن در کناری ایستاد که خود را بشود بر آمد از در رفت خود آمد سر غلام را رفت
 جان خود میگوید که صدای غلام را با زبانه زنت بالاشد که مده کند که چه بیست و بعد
 نظر زن مراجعت نمود غلام را با آنجا که برید جان خود را در دیده با نوم و درگاه منقلبید
 نظر چند این نحو حاصل نموده کسیران خود را طلبید و غلام را در آن باغ زیر زمین کردند آنرا
 با بستگی این بیرون شده نمونیکه رفته بود مراجعت نمود بعد از چند روز از آن سخن باز
 جان آمد دید که زن و اندوه زنا بسیار است و زیاد از سابق تھا و غلظت میباید برست
 دست برست میزند که چه نماید خیر اینم چند در را بمنوال گذشت که زن در در بر آید
 این از دعوت نمود و گفت سبب زن و دلایل زن بر من معلوم نیست هرگز با من انظار ندارد
 از وی استغفار نماید که بد که ظاهر از برادران و مادران بچوت آنرا در فتنه احوال
 آن زن مشا بود نموند که مطابق گفته شوهرش بود بر چند نصیحت نمود شوهرش بود در حضور آن
 بر عادت مستمره میگفت که هم با بنده نمیدانم در وقتیکه زن حاضر بود و آنرا میگوید از او را نشناخت
 که آنوقت را که اعاده میباید که اگر کسی استیجاب میکند بر او در شش خود نموده عمل نمودن بخورد

ان

اینوقت از جایی بسته کاروی برادر زوجه چنانچه برادرش بنام تسلیم شد برادر دیگر گفت
 میکرد بوی کاروی بنورس نیدر دم بسته آنرا اگر رفتند و آنرا در وقت محقق است
 ظاهر است تا آنکه شش این نموده آنموضع را بشکافتند و غلام حش را بر آوردند و از شش
 اجمال همه متوجه گردیدند و بر عقل و در نامی مرد حش نمودند **حکایت** چنین آورده اند که در آن
 در شب بخانه دو لقمه نقب زدند پس نقب غلط کردند از خانه بیچاره سر آوردند
 دیدند که در آن خانه مردی بیست و هجوزه در در صحن خانه کوسفندی بسته سوای اینها
 چیزی یافتند اصل خود ایشان شدند و صحن آنخانه شش یکدیگر گفتند که از کار خود مردم
 شدیم اکنون مصلحت چیست و عادت ایشان چنان بود که هر جا که میرفتند بسوی هر
 همراه خود میرفتند و سر کرده آنجا میگفت که چون درین شب کاروی دیگر پیش خود آمد اولی
 آنست که بر پدر ایشانم و از شش ایشانم که کوسفند را کباب زیم و با بنجوره تا طبع
 و طعم کنیم الفاظ و کلام اینچنانکه بگویش پس در هجوزه میرسد مرد با زن خود گفت شنیدی
 که چه میگویی و بر اینها طریقی میسر شد که هر دو همراه شده فریاد میبندید که بسایگان مطلع
 کرده ما را خلاص سازند هجوزه گفت مصلحت آنست که برضای همه کنیم چنانکه گفت معلوم
 در هر مصلحت تو حاصل است اما مرا کوسفند را درین صبح بر مصلحت خود بود و در آن کلام
 این ترا شنیده خندیدند و بر او میرود نموده از خانه بیرون شدند **انتهای حکایت**

در هنگامی بایک شهوت زن بکرت آمده باشد و این بکرتت ملاصقه و بالین
 قضیب بر فرج زن حاصل میشود و اطفال این فرج زوده اند که بهتر از این چیزها و در وقت
 ترس کاره برای صحت بدن زن در دعای ایوان علاج است و ارجح علاج
 تأثیر این زیاد است و چون زن را روی رویه و فرج و حزن و کوشکی خاطر عارض شود در
 آنوقت اگر بادی جابج نماید آنکس را بکرتت اندک که جامع برای زنان مانند مردم است
 بجز اوست چنانچه در مقام داروست که مضامین بی فروجهن یعنی اضافی زنان
 نقل فرج ایشان دارد و **پوشیده** نامند که اسباب سفید شدن و زردی که مکرر شد
بجوشیت از بدان جزئی یا مخوفی که نماید از گگ پوستین دوزی است این
 و ملاقی شدن زنان و دلدلا اعلی است که موجب سفید شدن ایشان گردد
 و در تیمار بسیارند پس تفصیل **سگی** زن صاحبه **مال** زنان کف و سفید سبزی کردن **مال**
 زنان شمر و مانتوش **چشمی** و نامیکه مصوری و نقاشی کنند **تیمی** زنان بازگو و شعبه باز
ناین مثل طبیعی زن حجام **دجورین** یعنی زن گادر **دومی** یعنی زن مطرب **دای** بویک
 و یکی کند و بجانم دوم **دای** در **دیر چوری** یعنی کینک **جولی** **سناس** زنان جوانان و سنان
تبولن زن با نفوذش **مخوره** یعنی زنان غمناک بسبب سببی اکثر نظیر بکار می کنند
بال **پوسن** نیکایه طفولیت و خوردنی بود هم **بسناری** زن جوهر و سفید

یعنی زن

یعنی زن عطار **راجنی** زنان طوالت در قصه و سرود کنند **حمیدی** یعنی زنان قوی
 که گنای سی و فاکتوی کنند و بجانم **دای** در **آینه** و **دونا** **کبابی** یعنی زنان خوشگوار
 بروش کشند و بدون این انواع دیگر نیستند که شرح آن موجب تطویل است **بیت**
 ترجم بر بنگ **تیز و ندان** - ستم گاری بگو سفیدان - غرض کار این است که زنان
 تاجی المقدور خردوار و بوشیار باید بود تا محکم و مقدور باشد با مقله عمل نماید **قطعه**
 نذیر بوشمند روشن رایی - با دوز مایه کار نای خطیله لریا باف که چه با فنده است بیزش
 بچار فانه جزیره اصناف مکرره را بجانم ز راه نماید و او مکرر حضرت تا موجب در گرد
 رخصه در ناموس غفیر **نقدت** مردی از زن خود زدا اطلاق شکوه نمود اطلاق گفت
 که صحبت زن مانند نظر در دست در بدن آدمی و از کلمات اطلاق است **کلیس** **کلیس** **کلیس**
 برکت زن داده و اگر از دگر بیا دیده دانست و ششمی را بر خود مستط کرده باشد و
 دارد بر این سخن است **آیت** که **یا ایها الذین آمنون من ادواکم و اولادکم** در
 لکم فاضل و هم **حکم** رحم آوردن بر جان ستم بر جان و عفو کردن از ظالم
 جور است بر ظالمان **مک** از خود مسندان جمال گیسر و دین از پرست
 کاران کمال پذیر **قطعه** **چند** اگر بشنوی ای بادشاه در همه دفتره این
 بندیت - جز بخسردمند مفر ماعمل - که چه عمل کار خود مستد نیست

تمام شد در سوره مدثر مختلف اللغات مفرح القلوب هر چند سرور است
 الف و الرجال بوم عید المبارک عیسی باول ماه شوال بو پنجشنبه سن
 هجری المقدس ۱۲۶۲ متی اسوج سیدی تیج مطابق سمت ۱۹۰۳ برای پیشکش
 حضور بود روز فیض گنج و جناب خورشید رکاب معلی القاب سمان
 خطاب کیهان هدیه خداوند نعمت دایم ملکه و اقبالم

پر در بجای بسیر بر این کرم نکند
 که دست جو تو با خدا نمان آدم کرد
 خدای خود دست که برعت لم بهشت بود
 بفضل خویش ترا بادشاه عالم کرد

بدست خط نجف الکونین ذریعت منشی کلیم احمد بن حسن سنایی بپوشیده
 عنایت پرورش فرمائی خدا کلامت که در آنجا تو آتش برای
 چون ما غریبا که از عسرت آمد و کثرت خرج کار در جان
 و جان بلب رسیده است چون برین نار
 نختش در بخت و در وقت حاجت او
 یا دانی ابدالله
 پ



تمام شد در سه بدیع محمد
الف و الرجال بیوم عید الله
مجری المقدس ^{۲۲} متی ^{۱۲} اسبوع
حضور بود و فیض گنجوار
خطاب کیمین ضریو

پدر بجای

که دست

ضدای خود

بفضل خود

بدست خط کیمین کونین

منابت پدرش

چون ماغ با کوزه

دجان

تخت



خطی